

مکاتیب عرفانی

(قسمت دوم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

ششم

بهار ۱۳۸۸

فهرست

مکاتیب عرفانی (قسمت دوم، سال های ۷۹-۱۳۷۷)

موضوع

صفحه

- ۶..... روزی و قناعت / کسب حلال
حاتم اصم / سلسله‌ی عرفا، سلسله‌ی اجازه‌ی امر الهی / افکار مانی و مانویّت / بیعت و تجدید فقط با قطب زنده که مقتضیات زمان را درک می‌کند / انتخاب رنگ یک علامت
- ۷..... برای شناخته شدن است و الا هیچ ربطی به اصول عقاید ندارد.....
توجه به معنای ایاک نعبد و ایاک نستعین / ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر / ظهور معنوی، سکینه قلبی / ظهور صورت ملکوتی امام، برهان ربّ / اسم اعظم.....
- ۹..... عارف، تصوّف و عرفان / ذکر / اجازه مرشد فقط در حدود شرع / تجسّم صورت مرشد / مجلس نیاز / شیعه، علی(ع) خلیفه‌ی باطنی / روایات در مذمت و یا صحت صوفیه / مهدویت نوعیّه اهل سنّت / اسلام ابوطالب، مرشد پیامبر در عرفان / عشریّه / انبیا و اولیا.....
- ۱۱..... علویّت علی یعنی ولایت که اساس خلقت زمین و آسمان و اداره جهان است / جنبه بشری و جنبه وحی پیغمبر / دانستن غیب / اطلاع از زمان مرگ / تعیین جانشین توسط پیغمبر / دیدن ماهیت اشیاء در عالمی دیگر / توجه به وجود نعمت یک نحوه شکرگزاری است / رعایت اعتدال در اعتقادات و خودداری از غلو.....
- ۱۴..... عشریه / مجلسی دوّم، صحت اخبار بحارالانوار، مجلسی اوّل و تصوّف، تشویق السالکین، لغت صوفی و زمان پیدایش آن، اهل صفّه، شیعه و تصوّف / بیعت همیشگی است / بیعت ایمانی و بیعت اسلامی / نصّ صحیح و تشخیص آن / دخالت در مسائل اجتماعی / اختلاف امتی رحمة / عدم دخالت درویشی در سیاست / بیکاری در درویشی.....
- ۱۹..... جماد، نبات و حیوان / اراده و عقل در انسان / معنی نَفَعْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي / پرورش روح / خواب مؤمن / روز محشر، انذار / برزخ، بهشت و جهنّم و نمونه‌های آن در این دنیا.....
- ۲۵..... تربیت سالک / مواردی که جنبه تربیتی دارد هدف نیست وسیله است / اهل بهشت یا جهنّم بودن بستگی به نیّت اشخاص در کارهای خود است / شارب و سبیل گذاشتن / دستورات اسلام / اطاعت امر / اعمال فرّق مختلف درویشی مثل تیغ به خود زدن و حالت خود هیپنوتیزم.....
- ۲۸.....

- مراحل سیر و سلوک / توکل و رضا / حال و مقام / درک مقام و وضعیتِ شخص و مراحل
 سالک / سالک باید وظایف خود را بدون توجه به اینکه در چه مرحله‌ی است، انجام دهد.....۳۱
- قصد صحیح مطالعه کتاب‌ها / مطالب علیه تصوّف / مجلسی و بحارالانوار / حاج شیخ
 عباسعلی کیوان قزوینی و گشایش راز / عشریه / مذهب یهود و مسیح، قصاص عضو، رجم
 / بیعت دو طرفه است و متفاوت با سوگند وفاداری می‌باشد / نوّاب اربعه / تصوّف مبنای
 تشیّع است / دلیل خواستن، قبل از پیروی است.....۳۳
- اختلاف دراویش / عمل به دستورات توسط دراویش / اولیا مأذون از طرف فرد قبل از خود،
 پیغمبران مستقیماً مأذون از طرف خدا / سلسله جانشینی ائمه و اقطاب / عدم دخالت
 درویشی در سیاست / تقلید و مجتهد / سجده به خداوند سجده‌ی شکر۳۸
- شیطان / جبر و تفویض / محدوده‌ی اطاعت پدر و مادر / ارتباط زن با مرد، عُرف و
 عادات جامعه.....۴۲
- ذکر و فکر / خشک شدن پیوند ولایت / ادای حقّ الناس.....۴۴
- اساس قوانین الهی یکی است / اعمال حج / آداب و رسوم سایر ملل و ادیان که منافی شرع
 نباشد اسلام می‌پذیرد / عید نوروز / رعایت احکام شرع / پیدا کردن فقیه دارای شرایط و
 پیروی از او / دو ثوابی که مجتهد می‌برد / مجتهد معتقد نیست حکمی که می‌کند حکم
 خداست / عقل الهی حجت است / شبه عقل.....۴۵
- هدف از هدایت خلق / وجوب خواندن نماز و عدم رفع تکلیف.....۴۹
- اقسام جواب؛ جواب کتبی و جواب روحی / امر واجب و حرام / فضیلت و برتری بعضی بر
 بعضی دیگر / مقام معنوی حضرت صالح‌علیشاه / نصّ و اثر / تقلید از میت در شریعت و در
 طریقت / عبادات بستگی به نیت دارد / عظمت و صلابت روحی و جسمی پیغمبر / اسم
 اعظم / اسماء الهی و درخواست از خداوند با نام مناسب با شأن درخواست / خداوند بسیط
 است / ظهور در عالم کبیر و ظهور در عالم صغیر / ابلیس، آتش و خاک / اختیار، شیطان۵۰
- قیام ائمه اظهارش در برابر جور و ستم / نیت مبارزه / در نظر گرفتن منشأ رفاه.....۵۸
- شق القمر / قرآن معجزه پیامبر / دعاهایی که در قرآن هست صددرصد بهتر است.....۶۰
- عالم صغیر و عالم کبیر / ظهور مصلح / ظهور وقتی است که سالک به تمام دستورات دقیقاً
 رفتار کند و توجه خاصی به معنویت و مبدأ داشته باشد / ظهور و خروج امام / مبارزه امام
 زمان با حزب شیطان مصداق خروج است.....۶۲
- سرنوشت؛ لوح محو و اثبات و لوح تقدیر / تأثیر شفاعت / استخاره، تفکر و تعقل.....۶۳
- شرایط ازدواج / اصل تساهل / اعتقادات طرفین پس از ازدواج / سنجش افراد به ملاک حقّ
 / بیزاری از اعمال نادرست افراد و نه خود آنان / سایر سلاسل عرفانی / مسأله اجازهی

سلف برای خلف در غالب سلاسل عرفانی من جمله سلسله مرحوم نورعلی الهی / علی‌اللهی / داوود ابلق سوار از سلاسل اهل حق ۶۴

شرّ شیطان / گره در کارها ۷۰

ملاک درویشی کُتبی است که در این زمینه نوشته شده و رفتار و گفتار یک درویش ملاک درویشی نیست / کتب ردّیه بر درویشی / سلسله‌ی اجازه ائمه و اقطاب / شیخ، قطب، پیر / غلو / نیابت خاصّه و عامّه / شرایط فقیه / شریعت و طریقت / نایب امام زمان / عُشریّه / در مورد ۱۱ / انتقاد با حسن نیت و بدون پیش‌داوری و بعد از مطالعه و تحقیق ۷۱

مروری بر عناوین جزوات قبل

اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری ۷۸

دوم، مطالب ۳۷ جلسه فقری ۷۸

سوم، مطالب ۵۳ جلسه فقری ۷۹

شرح رساله شریفه پند صالح (قسمت اول) ۸۰

چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی ۸۰

پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵) ۸۱

ششم، شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی) ۸۲

هفتم، مقدمه روز جهانی درویش ۸۲

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

هو
۱۲۱

۳۰ ربیع الثانی ۱۴۱۸

۱۲ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد سؤالاتی که کرده بودید موضوع این است که اگر انسان به دست دیگران طمع نداشته باشد و به خدا متکی باشد و امر او را اجرا کرده و کار و فعالیت را پیشه گیرد، خداوند روزی را می‌رساند و اگر روزی کم یا زیاد رسید به همان میزان قناعت نماید؛ ولی فعالیت و کار را ادامه دهد و هرگز در مقام مقایسه برنیاید که زندگی خود را تباه می‌سازد و به حسد می‌رسد و در حفظ مال و جان به حد معمول بکوشد و باید توجه داشته باشد که قصد لطمه زدن به زندگی احدی را نداشته باشد زیرا بیش از آنکه ممکن است به دیگری لطمه بزند به روح و جسم خود لطمه زده است. در مورد کسب خودتان، هر کسبی که حلال باشد برای اشخاص مجاز است. ولی هر کسبی را که پیش می‌گیرید باید به حلال بودن درآمد آن کسب توجه داشته باشید و در مورد فروش هم توجه داشته باشید که با گرانفروشی نمی‌توان کسب حلال کرد. والسلام.

۸ جمادی‌الثانیه ۱۴۱۸

۱۹ مهر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. راجع به حاتم اَصم به معنی حاتم کر، سعدی

می‌گوید:

گروهی بر آنند ز اهل سُخُنْ که حاتم اَصم بود، باور مکن^۱

بعد دنباله‌اش داستانی را نقل می‌کند که حاتم از روی بزرگواری، برای اینکه مشتری‌ش خجالت نکشد خود را به کُری زد و تا زمانی که آن مشتری زنده بود این وضع را حفظ کرد. حاتم عارف بزرگواری بود. البته هر یک از عرفا حالات مخصوص به خود دارند که برای دیگران قابل تحمّل یا اطاعت نیست. کما اینکه فرموده‌اند اگر ابوذر از آنچه در دل سلمان بود مطلع می‌شد او را تکفیر می‌کرد. حال هر کسی برای خودش معتبر است. اما گفتار حاتم، نامگذاری است. رنگ سرخ و سبز و غیره نام‌گذاری است و اَلَا مرگ سفید با مرگ سرخ و مرگ سیاه در عمل فرقی ندارد. همه مرگ است؛ ولی هر کدام به نوعی. منتها برای اینکه هر کدام روشن شود، نامی مخصوص به خود برایشان گذارده‌اند. و هر کس هم ممکن است نام دیگری بگذارد و این علامت اصلاً ربطی به رنگ ندارد. چهار نوع مرگ نوشته‌اند و به هر یک چهار نوع نام داده‌اند. شما هم می‌توانید نام دیگری بدهید. مثلاً به گرسنگی بگویید مرگ اَلبالویی یا هنگام پریشانی بگویید مرگ زرد. کما اینکه نام‌های دیگری هم داده‌اند. بنابراین، مسأله توجّه به رنگ نیست که بگویید مبدأش در افکار مانی بوده یا در جای دیگر.

اما خود عرفان و تصوّف و سلسله اجازات، همانطور که در همه کتب نوشته‌اند از زمان آدم بوده است. بنابر طریقه‌ی درویشی، نمایندگی الهی و نمایندگی معنوی قطع شدنی نیست و انتخابی هم نیست. بلکه رهبر قبلی باید جانشین خود را تعیین کند. آدم ﷺ شیث را به جانشینی خود تعیین کرد. شیث نیز دیگری را و دیگری هم دیگری را تا نوح، نوح هم دیگری را تا تارخ. تارخ پدر حضرت ابراهیم ﷺ بود. پدر واقعی ابراهیم تارخ بود و آذر عمو و شوهر مادرش بود. تارخ او را به جانشینی تعیین کرد. منتها ابراهیم ﷺ جانشین بود، شاگردی بود که از استاد جلو زد. به همین طریق، ابراهیم

جانشین تعیین کرد و همینطور ادامه یافت تا به موسی و عیسی. عیسی هم جانشین تعیین کرد تا رسید به حضرت عبدالمطلب و بعدش حضرت ابوطالب. اینها جانشینی حضرت عیسی را داشتند و موحد بودند. حضرت ابوطالب هم ودایع ولایت را به پیغمبر ما سپرد و تا پیغمبر زنده بود در خانه‌ی ابوطالب بود و تا ابوطالب زنده بود احترام او را داشت. پیامبر ما شاگرد ابوطالب بود ولی شاگردی که به درجات زیاد از استادش جلو زد. بنابراین سلسله‌ی عرفا سلسله‌ی اجازه‌ی امر الهی از زمان آدم تاکنون بوده است و در این مسیر به تمام ادیان حقه و غیرحقه برخورد کرده و تماس داشته است. در این مسیر در زمان‌ها و مکان‌های مختلف هر چیزی که متناسب با عرفان و فرهنگ آن زمان و مکان بوده، در تربیت عرفانی به کار رفته است. بنابراین اگر هم مطلبی یا اصطلاح مناسبی در نوشته‌های مانی بوده که اقتباس شده باشد دلیل این نیست که آن مطلب اصولاً از مأنویت گرفته شده و بی‌سابقه باشد. مانی هم نکاتی را از مذهب زرتشت گرفته بود. به هر جهت در طی مسیر هر جا نکته جالبی بود جمع شد، اینکه فقرا اصطلاحاً می‌گویند باید با قطب زنده بیعت یا تجدید کرد و تسلیم او بود برای این است که او به مقتضای زمان و مکان وارد است. حتی فقها هم می‌گویند شروع به تقلید باید از مجتهد زنده باشد. برای اینکه مقتضیات زمان را درک می‌کند و درک مقتضیات زمان موجب می‌شود که اصطلاحاً از هر چمن گلی بچیند و از هر نکته جالبی دید، اقتباسی کند. و این به هیچ وجه دلیل انشعاب از مأنویت نیست. این هم که هر یک از سلاسل رنگی برای خود انتخاب کرده‌اند ربطی به مسأله‌ی فوق ندارد. کما اینکه در تاریخ کسانی بوده‌اند که رنگ سفید را اختیار کردند و بعد به رنگ سیاه تبدیل کردند. یا در الجزایر لباس زنان سفید بود ولی بعداً در اثر واقعه‌ای همه با هم رنگ سیاه را انتخاب کردند. رنگ ربطی به این چیزها ندارد. این به عنوان علامت بوده است. حتی در جنگ‌های قدیم، هر لشکری یک رنگ لباس داشت که همدیگر را بشناسند. الان هم حتی در بازی فوتبال یا والیبال یا بسکتبال می‌بینید که دو سمتی که با هم روبرو می‌شوند هر کدام یک رنگ می‌پوشند. اینها برای شناخته شدن است و الاً هیچ ربطی به اصول عقاید ندارد. در خاتمه هر وقت سؤالی داشتید بنویسید که جوابتان داده شود. والسلام.

۲۵ ذی القعدة ۱۴۱۸

۴ فروردین ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد سؤالاتی که نموده‌اید در رساله‌ی رفع شبهات و هم‌چنین کتب دیگر بخصوص بشارة المؤمنین و ولایت‌نامه پاسخ آنها آمده است. در مورد اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، من خودم مدت‌ها در موقع نماز به این عبارت که می‌رسیدم از گفتن چنین کلامی نگران بودم، ولی بالاخره به این نتیجه رسیدم که چون خداوند اجازه و بلکه دستور داده است که این عبارت را بگوییم، آن را می‌گوییم. به امید اینکه چون خداوند دستور داده است، خودش این ادعای دروغ ما را راست خواهد گرداند. به هر جهت هر چه او دستور داده، باید انجام داد. بنابراین هر موقع به این عبارت می‌رسید با تصوّر معنای دقیق آن و تفکر در آن - ولی با کمال ارادت - آن عبارت را بخوانید و در دلتان این نیت را داشته باشید که چون مأمور به گفتن این کلام هستیم، این کلام را می‌گوییم و آلاً این دعا زائد بر حالات ما است.

و اما در مورد مسأله‌ی ظهور امام، وقتی که ما در عالم کبیر همیشه در انتظار هستیم و امیدواریم که خداوند روزی، گشایشی برای بشریت مقرر دارد و حضرت ولی‌عصر را ظاهر گرداند، همین انتظار در عالم صغیر نیز هست. به فرمایش علی علیه السلام:

أَتَزَعُمُ إِنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^۱

باید توجه کنیم و چنین انتظاری را داشته باشیم. حتی در عین اینکه تمامی جهان عالم کبیر پر از ظلم و بیداد شده است، حضرت ظهور می‌کند و عدالت را برقرار می‌سازد ولی تعبیر نادرستی که بعضی از این جمله کرده‌اند و می‌گویند باید این قدر دنیا پر از ستم و بیداد گردد که حضرت ظاهر شود و به این طریق حتی ظلم و بیداد را تشویق می‌کنند، این تعبیر غلط است. اینکه فرموده است: «در حالی که پر از ظلم و ستم شده است»، یعنی آنچنان پر از ظلم و ستم شده که نمی‌توان باور کرد که بتوان این ظلم و ستم را ریشه‌کن کرد و عدالت الهی را برقرار ساخت ولی در چنین حالتی خداوند قدرت‌نمایی نموده و توسط امام این کار را انجام می‌دهد.

به همین طریق در عالم صغیر در حالی که ما از گناهان می‌نالیم و هر وقت به یاد گناهان می‌افتیم نزدیک است که از رحمت خداوند مأیوس شویم، ممکن است در همان

حال امام در عالم صغیر به ما ظاهر شود منتها همان طور که در عالم کبیر این انتظار تدریجی است و علائمی دارد و همه‌ی بندگان باید آماده بشوند، در عالم صغیر هم به همین نحو است. اول ظهور معنوی به صورت شیخی است که دستگیری کرده و احیاناً صورت قطب و بعداً صورت امام که همین معنا در رساله‌ی رفع شبهات دقیقاً بیان شده است، به آن رساله رجوع فرمایید.

این ظهور بر حسب مورد در آیات به اسامی مختلف و تعابیر مختلفه‌ای بیان گردیده است و سکینه‌ی قلبی به این معناست. از نظر اثر و سکینه و آرامشی که این ظهور در عالم صغیر به وجود می‌آورد، به نام سکینه‌ی قلبی نامیده شده است. البته منظور از ظهور شیخ یا قطب و بالنهاییه ظهور صورت امام در قلب است که مشاهده می‌شود یا در نماز بدون اراده حاصل می‌شود و این ظهور صورت ملکوتی امام است؛ یعنی آن جنبه‌ای که خود پیغمبر فرمود: **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**^۱، من بشری مثل شما هستم، نیست بلکه آن جنبه‌ای است که به دنباله‌ی آن فرمود: **يُوحَىٰ إِلَيَّ**^۲، که این عبارت در مورد پیغمبر به وحی تلقی می‌شود و در مورد ائمه **علیهم السلام** به عنوان ولایت و نورانیت ولایت است. به این اعتبار، ظهور این صورت را ملکوت شیخ می‌گویند و به اعتبار اینکه ظهور این صورت، انسان را از بسیاری از گناهان باز می‌دارد، چون وقتی این صورت ظاهر شد مؤمن همیشه شیخ و یا امام زمان **علیه السلام** را حاضر و ناظر می‌داند و به این جهت با اشاره به آیه‌ی **لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ**^۳، به عنوان برهان ربّ نامیده شده است. یا به اعتبار اینکه کسی که این صورت برایش ظاهر شد، در واقع از دنیا و مافیها می‌تواند ببرد و فقط به همان اندازه‌ای که مأموریت الهی یعنی مأموریت خلقت به او داده است با دنیا در ارتباط است که به این عنوان اسم اعظم خوانده می‌شود. بنابراین، تمام اینها عبارات مختلف، از معنای واحدی است. چنانکه گفتم در رساله‌ی رفع شبهات و در **بشارة المؤمنین** و **ولایتنامه** توضیحات بیشتری در این باره داده شده است که لطفاً به آن کتابها مراجعه کنید و مطالعه بفرمایید. والسلام.

۱. آیا چنین می‌پنداری که تو موجود کوچکی هستی در حالی که عالم کبیر در تو خلاصه شده است.

۲. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶: من بشری هستم همانند شما، به من وحی می‌شود.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

۴. سوره یوسف، آیه ۲۴: و اگر برهان پروردگارش را ندیده بود.

۳۰ ذی القعدة ۱۴۱۸

۹ فروردین ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. بیشتر سؤالات شما اگر به کتاب‌هایی که در مجالس خوانده می‌شود گوش بدهید یا بخوانید قابل حل است. کتاب‌های پندصالح و رساله‌ی رفع شبهات را مطالعه کنید اگر برای هر مطلبی من بخواهم نامه‌ی مفصّلی بنویسم وقت و امکان زمانی فراهم نخواهد بود و اما در مورد سؤالات شما.

۱- سیّد تقی واحدی، آدم ناشناسی است و چه بسا اسم مجعولی است، که اخیراً از طرف دشمنان ما از اینطور نشریات فراوان نشر می‌شود و اسامی جعلی هم به خود می‌دهند و الاً هیچ کس چنین شخصی را نمی‌شناسد و برای ما هم این مسأله مبهم است که این شخص چرا به خود چنین نسبتی داده است.

۲- عارف یعنی کسی که عرفان به خداوند دارد. هر کسی درجه‌ای از عرفان به خداوند را دارد، منتها به تدریج که در حال سلوک ترقّی کند هر لحظه عرفان او بیشتر می‌شود. بنابراین، برای هر کسی می‌توان گفت درجه‌ای از عرفان دارد و عارف است. تصوّف عبارت است از راه عملی سلوک که سالک در هر مرحله، عرفان خاصی دارد. این یا توطئه یا بی‌توجهی مستشرقین است که اخیراً به بعضی دیگر هم سرایت کرده است و تصوّف را از عرفان می‌خواهند جدا کنند. تصوّف و عرفان دو روی یک سکه‌اند یا دو لغت هستند برای یک معنا. اخیراً هم چون از عرفان زیاد صحبت شده است و کسی جرأت نمی‌کند به عرفان بدگویی بکند، برای اینکه نیت پلید خود را بیان کنند می‌خواهند عرفان و تصوّف را دو موضوع جداگانه بگیرند.

۳- ذکرها انواع دارد که بر حسب دستور ممکن است به بعضی‌ها داده شود. و چون هیچ کس از ذکر دیگری مطلع نیست ضرورتی ندارد که شما این مطلب را بدانید.

۴- اجازه‌ی مرشد فقط در حدود شرع است و هرگز خلاف شرعی را دستور نمی‌دهند.

۵- تجسّم صورت مرشد، صحیح نیست و این از دروغ‌هایی است که می‌بندند. گاهی ممکن است خودبخود چنین صورتی در دل مجسّم شود و این برحسب قاعده‌ی

تداعی معانی است. کسی که نماز می‌خواند، کسی که توجّه به خدا می‌کند، ممکن است در یک لحظه خودبخود و ناخودآگاه به یاد بیاورد که مرشد او دست او را گرفته است و این راه را نشان داده است ولی خودبخود این صورت برای او پیدا شده است.

۶- از سایر فرقه‌ها من اطلاعی ندارم، مجلس نیاز هم ضرورتی ندارد شما بدانید. هر وقت شما را دعوت کردند خواهید دانست. سعی کنید در سلوک پیشرفت کنید که لایق دعوت به مجلس نیاز باشید.

۷- مسائل تاریخی راجع به ابوالقاسم قشیری و راجع به شاه نعمت‌الله ولی را در کتب مطالعه کنید. در مورد شیعه بودن، بستگی به این دارد که ما شیعه را چه کسی بدانیم. شیعه کسی است که معتقد باشد بعد از پیغمبر، علی علیه السلام جانشین معنوی او است، به علّت اینکه پیغمبر او را تعیین کرده است. و الاً وجود خلفای ثلاثه را به لحاظ تاریخی نمی‌توان انکار کرد، مسلماً آنها خلیفه شدند، ولی خلیفه‌ی باطنی، علی علیه السلام است. هر کس این اعتقاد را داشته باشد به تشیع نزدیک است.

۸- اختلافات فقهی در بین همه‌ی فقها چه شیعه، چه سنی فراوان است. این اختلافاتشان دلیلی نیست. اگر توضیح بیشتری بخواهید باید به کتب عرفانی مراجعه کنید.

۹- به همان اندازه که روایات جعلی در مذمت صوفیه بیان می‌کنند، احادیث صحیحی در تأیید آنها وجود دارد. به علاوه در زمان پیامبر اصلاً لغت صوفی نبوده است و این لغت بعداً رایج شد ولی معنای آن از رفتار پیغمبر گرفته شده است. به علاوه بعداً صوفی‌های متعدّدی بوده‌اند که صوفی واقعی نبودند بلکه رفتار آنها را تقلید می‌کردند و چه بسا رفتار آنها خلاف شرع بوده ولی مذمت آنها مذمت اساس تصوف نیست.

۱۰- راجع به گذشتگان هر چه گفتند که قابل قبول نیست تا صحت آن در کتب موثّق پیدا نشود. شما تذکرة الاولیای عطار یا کتب بشارة المؤمنین و ولایتنامه حضرت سلطان علیشاه را بخوانید جواب اینها تماماً داده شده است.

۱۱- اصلاً معنای کلمه‌ی اشاعه‌ی پدیده‌ی ولایت بدون امامت بی‌معنی است. منظور چیست نمی‌دانم؟ درباره‌ی مهدویت نوعیه، اهل سنت به چنین چیزی معتقدند که چون پیغمبر فرموده است: «از نسل من کسی خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد

کرد»، او بعداً به دنیا خواهد آمد. ولی شیعه می‌گوید این شخص هم‌اکنون زنده است منتها از نظر ما غایب است، این است که اهل سنت به مهدویت نوعیه معتقد هستند. معاویه به هر کسی که یک حدیث در ذمّ علی و مدح معاویه بیان می‌کرد یک دینار جایزه می‌داد. بدین جهت احادیث جعلی بسیاری جعل شد. همچنین برای اینکه شأن علی علیه السلام را کم کند این مسأله را که ابوطالب مسلم نبود رایج کرد و این امر کاملاً رایج شد ولی ما معتقدیم که ابوطالب مسلم بود؛ نه از جهت اینکه پدر علی بود بلکه از جهت اینکه پیغمبر در عالم عرفان جانشین او بود. منتها شاگردی که از استاد جلوتر رفت. بسیاری از سخنانی که در گذشته گفته‌اند از روی تقیه بوده برای اینکه اگر بو می‌بردند کسی شیعه است و تمایل به ائمه دارد، جان او در خطر بود.

۱۲- راجع به عشریه هم به همان رساله‌ی رفع شبهات مراجعه کنید. لغت که مشمول کفر نمی‌شود. عشریه یعنی نصف خمس. حال اگر بگویند نصف خمس، شرعی می‌شود؟ عشریه برای راحتی محاسبه است و الا بدعت در دین نیست.

۱۳- انبیا نبوت داشتند و اولیا جانشین آنها بودند و هر دو منصوب از طرف خداوند هستند منتها انبیا مقام بالاتری دارند ولی چون همه در نزد خدا مقربند، در فاتحه‌الاولیاء به نام همه‌ی آنها توسّل می‌شویم. اگر ما می‌گوییم حضرت خاتم‌الانبیاء و علی‌المرتضی و فاطمه‌الزهرا، آیا اینها هم‌ردیف هستند؟ نه! خود علی علیه السلام می‌فرماید: «من بنده‌ای از بندگان محمد هستم»^۱. اینها همه از یک نوعند منتها درجاتشان متفاوت است. والسلام.

۱. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۳، ص ۲۸۳.

۷ ربیع الثانی ۱۴۱۹

۹ مرداد ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی دوم شما متضمن بعضی سؤالات رسید. از اینکه شوق کسب دانش و اطلاع، شما را به حرکت درآورده است خوشبخت شدم. امیدوارم در این حرکت، منطق و علم را فراموش نکنید و در عین حال به خواسته‌های عواطف و دل نیز توجه کنید. در نامه اشاره به بعضی مطالب خورشید تابنده کرده‌اید ولی همانطور که توجه دارید تمام مطالب یک کتاب به همدیگر مربوط است. لذا عبارات قبل و بعد آن در معنای جمله مؤثر است و نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد. مثل مشهوری است که در آیه‌ی کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا، نمی‌توان کُلُوا وَ اشْرَبُوا را توجه کرد و وَلَا تُسْرِفُوا را کنار زد. به قول مشهور:

کُلُوا وَ اشْرَبُوا را تو در گوش کن وَ لَا تُسْرِفُوا را فراموش کن

بنابراین هر وقت سؤالی راجع به مطلبی از کتابی می‌کنید، صفحه‌ای که آن مطلب در آن نوشته شده است یادداشت کنید تا بدان مراجعه شود و شما را به منابع درک معنای جمله راهنمایی کنند. به علاوه، شما اگر صفحه کتابی را بخوانید و یک سؤال برایتان پیدا شود و نامه بنویسید، باید هر روز نامه بنویسید. ولی وقت پاسخ دادن به همه‌ی آنها پیدا نمی‌شود. بنابراین، چند کتاب را که تقریباً به یکدیگر مرتبط است بخوانید و از روی آنها یادداشت بردارید، مجموعاً که چندین سؤال شد، آنگاه نامه بنویسید.

فعالاً کتاب‌های پندصالح، رساله‌ی رفع شبهات، خورشید تابنده، یادنامه صالح و سه داستان اسرارآمیز عرفانی را بخوانید و از روی آنها یادداشت بردارید و سپس سؤالات خود را بنویسید. ان شاء الله خداوند امکان و فرصت بدهد به همه‌ی آنها جواب خواهیم داد. اما سؤالاتی که نوشته‌اید به هم مربوط است و پاسخی که من ذیلاً می‌دهم به مجموع اینها ارتباط دارد. بنابراین من به صورت مجزا می‌نویسم. شما این مطالب را بخوانید جمعاً پاسخ همه‌ی سؤالات شما است.

۱- اینکه علی علیه السلام فرمود: كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا و مع محمد صلی الله علیه و آله سِرًّا و جَهْرًا، همین بدن جسمانی علی نبود چون همین بدن جسمانی علی را ما می دانیم در چه سالی و در کجا به دنیا آمد و مسلماً این بدن جسمانی در زمان آدم و نوح و ابراهیم، عیسی و موسی وجود نداشته است ولی منظور از این عبارت، علویّت علی یعنی ولایت است که اساس خلقت زمین و آسمان و اداره جهان است. ولایت یعنی جنبه تصرف و تسلطی که خداوند بر تمام موجودات دارد. این تسلط و تصرف را به مصداق: اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً^۳، به خلیفه‌ی خود در جهان اعطا می کند. بنابراین، این ولایت و تسلطی که این بزرگان دارند که شامل پیغمبر ما و علی علیه السلام تا آخرین ائمه که امام دوازدهم است و حیات دارند می باشد، به نمایندگی از طرف خداست و اینکه علی فرمود: كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا یعنی آن جنبه ولایت علوی، ولایت در همه پیغمبران و با پیغمبران بود منتها به صورتی که مردم متوجه نمی شدند ولی با پیغمبر ما هم به صورت ظاهر بود و هم به صورت سرّ. بنابراین، تمام مطالب و عباراتی که راجع به ولایت و نبوت پیغمبر و علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام است فقط به جنبه‌ی جسمانی آنها مربوط نیست.

۲- از جنبه جسمانی، پیغمبر بنا به امر الهی می گوید: قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحى اِلَيَّ اِنَّمَا اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ و اِحْدٌ اِلَى اٰخِر، که آخرین آیه‌ی سوره کهف است. از جهت انسانی و جسمانی پیغمبر می فرماید: من هم بشری مثل شما هستم. این در مقابل تعجب و سؤال مشرکین بود که می گفتند: این چگونه پیغمبری است که غذا می خورد و مثل ما در خیابان ها راه می رود و در بازار خرید و فروش می کند؟ در پاسخ آن ایرادها، پیغمبر مأمور شد که این عبارت را بگوید. فقط تفاوت پیغمبر ما با سایر بشرها در جنبه‌ی یوحى اِلَيَّ یعنی جنبه‌ی ارتباطی است که پیغمبر با منشاء خلقت زمین و آسمان و با خداوند داشت و از ناحیه‌ی خداوند دستوراتی برای مردم می آورد.

۳- در مسأله‌ی غیب و دانستن غیب باید اولاً غیب را معنا کرد. به این معنی که اگر ما به دیوار بلندی بر بخوریم که یک نفر بالای آن دیوار ایستاده است، او همه‌ی دور و بر را می بیند ولی ما که این طرف دیوار هستیم یک محوطه‌ی کوچکی را می بینیم. آن طرف برای ما غیب است ولی برای آن کسی که بالای دیوار ایستاده است غیب نیست. بنابراین پیغمبر وقتی می فرماید: لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ و ما مَسْنِي

السُّوءُ^۵، من غیب نمی‌دانم و اگر غیب می‌دانستم...، آنچه که ما غیب می‌دانیم در نظر پیغمبر غیب نیست.

به علاوه، از همین عبارت لَا شَتَكُفْرُتُ مِنَ الْخَيْرِ کاملاً روشن است که بسیاری مسائل را خداوند بر پیغمبران هم آشکار نمی‌کند و از همین جا توضیح و تفسیر آن اشعاری که راجع به حضرت یعقوب و حضرت یوسف است روشن می‌شود. بنابراین نباید توقع داشت که پیغمبر ما یا علی علیه السلام از عالم بشریت خارج باشند و بلکه آنان بشری هستند مافوق بشر، نه اینکه در اصل بشری مافوق سایر بشرها باشند. و اینکه پیغمبر فرمود: «من از نزد خود خبر ندارم» این کاملاً روشن است که از جنبه‌ی أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ فرمود تا به اُمَّتِ توضیح بدهد که من خودم به تنهایی و بدون اینکه خداوند به من مطالبی را ارائه بدهد و غیب خود را نشان بدهد از خود چیزی ندارم که بدانم. اگر خداوند مصلحت دانست خواهد گفت، اگر مصلحت ندانست نخواهد گفت و این امر منافات با آن ندارد که بسیاری از بزرگان اولیا و حتی بسیاری از مؤمنینی که ما خودمان دیده‌ایم، لحظات آخر عمر و زمان مرگ خود را یا تقریباً یا تحقیقاً می‌دانستند و اعلام کرده‌اند. از لحاظ بدنی و جسمانی هم که حساب کنیم این امر کاملاً روشن است برای اینکه امروزه هم در روانشناسی و هم در زیست‌شناسی در مقابل تمام حواس ظاهر و باطن می‌گویند حسی در بدن هست - که حالا ممکن است اسم آن را حس ششم بگذارید - که از وضعیت مجموع بدن همیشه خبر دارد. شما چشمتان را هم که ببندید می‌دانید دستتان کجاست، پایتان کجاست، هر کدام در چه حالت هستند. همچنین مجموعه‌ی بدن شما و سازمان ارگان‌های بدن، وضعیت خود را همیشه به این مرکز اعلام می‌کند. بنابراین، اگر کسی حوادث و نگرانی‌های زندگی که انسان را دور از امر می‌کند کنار بگذارد، مسلماً در هر لحظه از وضعیت خودش خبر دارد. کما اینکه شما اگر حواستان جمع نباشد، فکرتان مشتت باشد چشمتان خیلی چیزها را ممکن است ظاهراً ببیند ولی متوجه نشود. ولی اگر حواستان جمع باشد و برای این دیدن‌ها دقت کنید خیلی مسائل را خواهید دانست. بنابراین، از لحاظ بدنی هم در بسیاری موارد ممکن است کسی از مرگ خود خبر داشته باشد.

اما پیغمبر باید طبق وظیفه‌ی الهی جانشین تعیین کند. بنابراین، تا زنده است خود وی رهبر است ولی در لحظات مرگ باید بداند تا جانشین خود را تعیین کند. و اما اینکه علی علیه السلام فرمود: **لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِيناً**، این در مورد دانش معنوی و دانش لدنی است، نه در مورد دانشی که مربوط به بشریت است؛ یعنی علی علیه السلام آن علم لدنی که خداوند برای شناخت خود به ائمه می‌دهد تماماً و کاملاً دیده است. در لحظاتی علی علیه السلام روح مطلق می‌شد و در آن لحظات همه چیز را می‌دید. ولی علاقه‌مند نبود مسائل دنیوی و آنچه مربوط به جسم بود را بداند.

در این مورد دارا شکوه از عرفای هندوستان داستانی در مورد مرشد خود در کتاب *سکینه الاولیاء* می‌گوید که پیر ما هر روز صبح به مجلس می‌آمد و ارادتمندان دور و برش جمع می‌شدند و به سخنانش گوش می‌دادند و از محضرش لذت می‌بردند. یک روز که ایشان آمدند بسیار خسته، کسل و ناراحت بودند. گفتند دیشب اصلاً نخوابیدم و گل‌مژه در چشمم خیلی درد می‌کرد و مرا ناراحت داشت و اصلاً نخوابیدم. الان هم تب دارم و کسل هستم. دارا شکوه می‌گوید: ما هم خیلی متأثر شدیم، یکی از ارادتمندانشان آنقدر متأثر شد که به عالم بی‌هوشی و غش رفت. بعد از مدتی که به حال آمد خطاب به حضرت پیر گفت: دستور بفرمایید خیار بیاورند و مغز خیار میل کنید و پوست خیار را روی گل‌مژه بگذارید. ایشان همین کار را کردند و خوب شدند. بعداً پرسیدند که این شخص که مرید شماست چگونه فهمید ولی شما که مرشد هستید درمان را ندانستید؟ ایشان گفتند که برای من بیماری و صحت و خلاصه آنچه که مربوط به جسم است اهمیتی ندارد. بیماری و صحت را دو تا مهمان خدا می‌دانم. وقتی آمدند خودشان هر وقت خواستند خواهند رفت. ولی این مرید من، این درویش عادی از نگرانی من خیلی ناراحت شد، رفت به عالمی که ماهیت اشیاء را می‌دید یا به قول مشهور آن عالمی که گفتند: **أرني الاشیاء كما هي** و در آنجا این خاصیت را دید و برای من پیغام آورد. و اما پیغمبر ما که فرمود: **رَبُّنَا أَرْنِي الاشیاء كما هي**، تمام اشیاء را خواست. به علاوه خداوند آنچه به ما داده است اگر باز هم از او بخواهیم و ازدیاد آن را بخواهیم، این امر خود یک نحوه شکرگزاری است. به این معنی که توجه به وجود نعمت داریم و ازدیاد آن را از او درخواست می‌کنیم. بنابراین، پیغمبر وقتی فرمود: **أرني الاشیاء كما هي**، همه‌ی اشیاء را

می‌خواست و کما هی یعنی تمام خصوصیاتشان، نه فقط یک خصوصیت مثل آنچه در آن داستان گفته شده است.

۴- رعایت اعتدال در اعتقادات نیز واجب است؛ به این معنی که عده‌ای در حق پیغمبر و علی علیه السلام قصور کردند، شأن آنها را نشناختند و آنها را یک بشر معمولی مثل خود دانستند. در مقابل عده‌ای آنقدر غلو کردند که از بیانات و توضیحات خود آنان بالاتر گفتند. عده‌ای گفتند علی خداست ولی عده‌ای مسائل دیگری نسبت دادند. رعایت اعتدال در اعتقادات همیشه شرط است. اینکه نوشته‌اید نمی‌توان گفت مثلاً علی پشت پای خود را نمی‌دید در صورتی که علی همیشه بر تارک اعلی نشسته بود. علی همیشه بر تارک اعلی نشسته نبود. علی را هر وقت بر تارک اعلی می‌نشاندند نشسته بود. ولی از نظر ما همیشه بر تارک اعلی نشسته بود. علی می‌دانست که ابن‌ملجم او را خواهد کشت ولی هرگز قبل از جنایت قصاص نکرد. علی در حین نماز شاید خداوند به او الهام کرده بود که الان در پشت سر او ضربه خواهند زد ولی به صورت ظاهر، آن ضربه را ندید و حتی ابن‌ملجم را که خوابیده بود برای نماز بیدار کرد. علی با همه‌ی این بزرگواری‌ها می‌فرمود: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ^۷**. منتها چون پیغمبر مأمور ارشاد عموم مردم بود جنبه اختصاصی و ولایتی او ظاهر نمی‌شد، جامعه‌ی اسلامی تشکیل داد. ولی علی علیه السلام مأمور تربیت مردم بود. **وَالسَّلَام**.

۱. سوره اعراف، آیه ۳۱: بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.

۲. من با هر پیامبری در سر و خفا بودم ولی با محمد صلی الله علیه و آله در خفا و آشکار بودم.

۳. سوره بقره، آیه ۳۰: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم.

۴. سوره کهف، آیه ۱۱۰: بگو من هم بشری هستم همانند شما، به من وحی می‌شود.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۸۸: اگر علم غیب می‌دانستم بر خیر خود می‌افزودم و هیچ شری به من نمی‌رسید.

۶. بحار/انوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳.

۷. بحار/انوار، ج ۳، ص ۲۸۳: من بنده‌ای از بندگان محمد صلی الله علیه و آله هستم.

۱۸ جمادی الاولی ۱۴۱۹

۱۹ شهریور ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما در بیدخت به دست من رسید. متأسفانه آنقدر اشتغالات زیاد بود که حتی به استراحت نیز نمی‌رسیدم و بنابراین نتوانستم حضوراً جواب بدهم. از سؤال و مصاحبه‌ی حضوری نه تنها ناراحت نمی‌شوم بلکه بسیار هم خرسند می‌شوم که بینم کسی به دنبال درک مسائلی است. و اما برای شما که محقق هستید دو نکته را یادآوری می‌کنم: اول اینکه محقق باید بدو کتب مورد استفاده را مطالعه کند و اگر حل مشکل وی نشد آنگاه شفاهاً مراجعه کند. دوم اینکه باید از هر گونه پیش‌داوری بپرهیزد. ولو لکّه‌ی کوچکی از پیش‌داوری در فکر انسان باشد آن لکّه را بزداید. البته این برای آدم محقق است ولی بعد از آنکه محقق به نتیجه‌ای رسید به آن نتیجه می‌تواند عمل کند و معتقد هم باشد. به قول گوینده‌ی آن شعر:

در معرض اشتباه هستم هر آن باشد به هزار اشتباهم اذعان
اما چه کنم که تا دلیلی نبُود با حاصل فکر خویش دارم پیمان

در پاسخی که الان معروض می‌گردد، توجه به این دو نکته کاملاً برای شما ضروری به نظر می‌رسد:

۱- در مورد عشریه که گفته‌اید، در رساله‌ی رفع شبهات مطلب کاملاً ذکر شده است. اگر با دقت بخوانید و همچنین به دقت احکام خمس و زکات را بنگرید، مشکل برای شما حل می‌شود. و اینکه احکام خمس و زکات بر چه مبنایی است؛ در مورد زکات چون در زمان پیغمبر ﷺ و ائمه ﷺ محصولات رایج میان مردم، گندم و خرما و کشمش و جو و همچنین گاو و گوسفند و شتر بوده و پول منحصر به سکه طلا و نقره بوده است به این جهت در رساله‌های فقهی زکات را فقط برای اینها قائل شده‌اند و حتی بعضی از علما در مورد اسکناس زکات قائل نیستند و حتی در مورد اسکناس، ربا را هم محقق نمی‌دانند که با توجه به اقتصاد امروز و اینکه سکه طلا و نقره متداول نیست و همچنین صنعت نیز آمده است، اقتضا دارد که به فرمایشات ائمه ﷺ توجهی نکنند. این مسأله فقط

به عنوان نمونه برای شما ذکر شد که به این مطلب بیندیشید؛ نه اینکه این مسائل در اینجا مؤثر است، یا من نظرم بر آن است که تغییری داده شود؛ نه! منظور این است که شما به این مسأله اصلاً فکر نکرده‌اید. آدم محقق باید ریشه‌ی تحقیق خود را به هر اندازه بیشتر در عمق مسأله پیش ببرد.

۲- در مورد مجلسی، شما مطلق‌سازی نکنید: اولاً مرحوم مجلسی دوم معصوم نیست، خدا هم نیست تا هر حرفی را بگوید برای شما حجت شود. کتاب *بحارالانوار* را بخوانید. اول *بحار* گفته است که من تمام اخبار را گرد آورده‌ام که اگر بعد از این اخباری در مذهب شیعه وارد شد بتوان آنها را جدا کرد. یعنی تاکنون این همه اخبار گفته شده و من بدون نظر کردن به صحیح و سقیم، همه را در اینجا ذکر کرده‌ام. همچنین به کتاب *حلیة المتقین* او و سایر کتب او مراجعه کنید. وقتی شما از مجلسی بت می‌سازید و مطلق‌سازی می‌کنید باید همه‌ی کتاب‌های او را در همه جا قبول کنید. فقط قرآن است که می‌توان و باید به همه‌ی عبارات و کلمات آن معتقد بود و عمل کرد و بعد از آن *نهج البلاغه* است. اگر چه عده‌ای به تحریف در آن قائلند. بعد *صحیفه سجّادیه* است. مابقی کتاب‌ها مطلق نیستند. اگر مرحوم مجلسی دوم مطالبی گفته است، مرحوم مجلسی اول رساله‌ای به نام *تشویق السالکین* نوشته که در آن از صوفیه‌ای که کار دنیا را ترک می‌کنند و مناهای شرعی را انجام می‌دهند بدگویی کرده ولی از صوفیه شیعه تمجید کرده و خود را هم منتسب به آنها دانسته است. شما در مورد اعتقادات مجلسی اول به اقوال مجلسی دوم استناد می‌کنید. چرا به حرف خود او و نوشته‌ی خود او استناد نمی‌کنید؟ به علاوه هیچ‌کدام از اینها را مطلق نسازید. ما جز چهارده نفر معصوم نمی‌توانیم مطلقاً داشته باشیم. حتی خود مجلسی دوم هم در پاسخی که به یکی از علما - به نظرم مرحوم ملا خلیل قزوینی نامی - داده است از صوفیه‌ای که پدرش مذمت کرده، مذمت می‌کند، آنگاه از پدرش و از صوفیه‌ای که شیعه هستند و احکام شرع را مراقبت و رعایت می‌کنند تعریف کرده است.

۳- پیدا شدن لغت و تغییر لغت علامت پیدا شدن فرقه‌ی جدیدی نیست. شیعیان را مدتی شعوبی می‌گفتند و مدتی هم شیعه می‌گفتند. به همین جهت مستشرقین گفته‌اند شیعه از زمان حضرت امام حسین پیدا شد. بعضی‌ها می‌گویند بعداً پیدا شد و حال آنکه

شیعه در مقابل اهل سنت از روز رحلت پیغمبر به وجود آمد. شیعه کسی است که معتقد باشد بعد از پیغمبر، مقام ولایت پیغمبر به علی می‌رسد، مقام نبوت تمام شد. آن حضرت خاتم‌النبیین بود ولی مقام ولایت به علی علیه السلام رسید. چنین کسی شیعه است. تصوف به معنای واقعی از زمان آدم علیه السلام بود ولی در هر دوره‌ای یک نام داشته است. اهل صفة زاهد بوده‌اند آنها را اهل صفة می‌گفتند. بعد عنوان زاهد پیدا شد، بعد لغت صوفی پیدا شد و سپس لغت عارف پیدا شد. متداول شدن این لغات دلیل اینکه طریقه‌ی تصوف در آن موقع پیدا شده است، نیست. مسلماً لغت صوفی در زمان پیغمبر نبود در زمان علی علیه السلام هم نبود ولی معنای آن - یعنی اعتقاداتی که بعداً تحت این نام مدون شد - از همان اول وجود داشته و مورد عمل بوده است و اگر هم حدیثی در کتب عرفانی گفته شده که به این عبارت در کتب فقها، کتب روّات حدیث نیامده است، به این معنا است، ولی تمام احادیث از کتب معتبر جمع‌آوری شده است.

۴- بیعت از یک طرف مبتنی بر آیه‌ی سوره‌ی توبه است که می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ^۱** و در آخر آن می‌گوید: **وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ^۲** یعنی اینکه کسی که جان و مالش را آماده داشته باشد که در راه خدا صرف کند خداوند به او وعده بهشت می‌دهد و این را به منزله‌ی بیع گرفته است **فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ**. آیات فراوان دیگری هم در قرآن هست که مثلاً می‌فرماید: **هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ^۳**، آیا شما را هدایت کنم به تجارتی که شما را از عذاب درآورد حفظ کند؟ ایمان به خدا و رسول بیاورید. تجارت یعنی بیع، یعنی خرید و فروش که این ایمان به خدا و رسول را بیع گرفته است. در آیه‌ی دیگری در سوره‌ی ممتحنه می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ^۴** الی آخر، که وقتی زن‌ها آمدند پیش تو که بیعت کنند و سرقت نکنند، زنا نکنند الی آخر، پس با آنها بیعت کن. آیا این دستورات و تعهدات و این وعده‌ها فقط برای زمان پیغمبر و ائمه علیهم السلام بوده است و بعداً مردم حق ندارند آن تجارت را انجام بدهند؟ پس بیعت همیشگی بوده است، بیعت همیشه باید باشد. تا پیغمبر صلی الله علیه و آله حیات داشتند، این بیعت بود. منتها در زمان پیغمبر بیعت دو نوع بود. آنها که در مکه بیعت می‌کردند چون هنوز

حکومتی وجود نداشت بیعت ایمانی بود یعنی ایمان به خدا و رسول خدا پیدا می‌کردند ولی در مدینه که حکومت تشکیل شد بیعت دو نوع شد: یکی بیعت تسلیم به حکومت، بیعت اسلام که این بیعت به منزله‌ی قبول تابعیت حکومت بود. در دنیای امروز هم وقتی شخصی می‌خواهد که تابعیت خود را عوض کند، تقاضای تابعیت جدیدی می‌کند و بعد از تصویب، تابعیت به او می‌دهند. بیعت اسلامی به منزله‌ی این بود. اما دیگری، بیعت ایمانی به منزله‌ی ایمان آوردن بود. آیاتی که در مکه نازل شده — سوره‌های آخر قرآن — آن بیعت و آن اسلام و ایمان را یکی دانسته است. هر جا ایمان می‌گوید، مؤمن می‌گوید، مسلم نمی‌گوید، ولی در مدینه آیاتی که اسلام و ایمان را از یکدیگر جدا می‌کند فراوان است؛ مثلاً می‌گوید: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^۵. پس اسلام را از ایمان جدا کرده است، در چند آیه دیگر می‌فرماید: يَمْثُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۶. در اینجا می‌فرماید که اگر اسلام آوردید، این اسلام آوردن را بر من منت نگذارید، بلکه خداوند بر شما منت می‌گذارد و اگر در این اسلام آوردن صادق باشید خداوند شما را به ایمان هدایت خواهد کرد. این جدا کردن ایمان از اسلام است. از طرفی ما خود می‌بینیم آیا ایمان علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، سلمان، اباذر، مقداد و امثال اینها با اسلام ابوسفیان، هند جگرخوار، خالد بن ولید، معاویه بن ابی سفیان یکی است؟ اینها هر دو مسلمان حساب می‌شوند؟ نه! این بیعت اسلامی را خلفا نیز می‌گرفتند ولی بیعت ایمانی به علی علیه السلام محوّل شد. منتها خلفا، چه خلفای عباسی چه بنی‌امیه، تشخیص تفکیک بین بیعت اسلامی و ایمانی را نمی‌دادند و اگر می‌شنیدند که ائمه بیعت می‌گیرند، به حساب اینکه این بیعت برای حکومت است مزاحم آنها می‌شدند. به *مفاتیح الجنان* مبحث ایام هفته که به ائمه اختصاص داده شده، رجوع کنید و داستانی را که در مورد امام علی علیه السلام ذکر شده است مطالعه کنید تا شدت اختناق را درک کنید. به واسطه‌ی این اختناق بود که ائمه — بخصوص ائمه بعد از حضرت رضا — بیعت نمی‌گرفتند و نمایندگانی تعیین می‌کردند که آن نمایندگان بیعت بگیرند و حتی به آنها اجازه می‌دادند که برای خود جانشین هم تعیین نمایند. به این طریق، بیعتی که تشریح شده مسلماً نسخ نشده است. پس باید الی الابد به این دلیل و دلایلی که گفته شد، بیعت

وجود داشته باشد و این بیعت برحسب دستور امام با کسی است که امام تعیین فرموده است. و بعد از او با جانشین او الی‌یوم‌القیامة.

۵- علما هم در اجازه‌نامه‌هایی که به شاگردان خود می‌دهند، رشته اجازه‌ی خود را غالباً یا به مرحوم مجلسی و زمان مجلسی می‌رسانند و قبل از او هم به شیخ مفید یا شیخ طوسی. کدام یک از اینها در کتاب نوشته شده یا سند دارد؟ خود تواتر موجب سند است. بنابراین بر فرض اینکه اصل مسأله که نصّ است قبول کنید یا بروید دنبال اینکه این نصّ امروز به که رسیده است، این مبحث جداگانه‌ای است. اصل نصّ وجود دارد. باید از آنهایی که مدّعی هستند که نصّ به آنها رسیده است پرسش کنید. یا با آنها ملاقات کنید و تشخیص بدهید کدام یک قولش درست است.

۶- در مورد عشریّه، قبلاً گفته شد که مصارف زکات و خمس کاملاً متفاوت نیست و در بسیاری موارد با هم توافق دارد کما اینکه مثلاً اگر از خمس چیزی موجود نبود ولی از سادات، فقیری، مسکینی وجود داشت که نیاز فوری داشت چون الضّرورات تبيح المحظورات از زکات هم می‌توان داد و بالعکس.

۷- در مورد کسب شما مثل اینکه، یک قرن، دو قرن به عقب برگشته‌اید و صحبت آنها را می‌کنید.

۸- در مسأله‌ی دخالت در مسائل اجتماعی لااقل فعلاً برای شما نباید چنین مسأله و مشکلی پیش بیاید. در اعلامیه‌هایی که از قدیم داده شده و در کتب هم نوشته شده است: درویش باید روشن بین و زیرک باشد، در مسائل اجتماعی مواظب باشد و توجّه کند که گول نخورد. درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش آزاد است که در صورتی که با حُسن نیت تصمیم گرفت، آن تصمیم را اجرا کند ولو تصمیم‌ها مختلف باشند که حدیث اِخْتِلَافُ اُمَّتِي رَحْمَةٌ^۷ یکی از موارد صدق آن اینجاست. یعنی اگر از اُمَّت من باشید که خلوص نیت داشته باشید و فعالیت فکری و عملی شما برای خدا باشد، اگر هم اختلاف داشتید، آن اختلاف رحمت است. زیرا اگر با هم با ملایمت صحبت کنید و هر دو، نواقص خود را رفع کنید، چه بسا به یک نظریه‌ی ثالثی رسیده که هر دو آن را قبول داشته باشید. ولی درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند برای اینکه سیاست بنا بر حسب مقتضیات اجتماع است که هر روز یک نظریه دارد و نمی‌توان درویشی را در

سیاست داخل کرد. مثل اینکه انجمن پزشکان تشکیل شود و شما وقتی می‌خواهید ساختمانی درست کنید، به آنها نامه بنویسید که نظر شما در مورد این ساختمان چیست؟ پزشکان می‌گویند به ما ربطی ندارد یا بالعکس به انجمن مهندسين نامه‌ای بنویسید که فلان بیماری در جامعه شیوع پیدا کرده به نظر شما چه باید کرد؟ آنها می‌گویند به ما ربطی ندارد. درویشی هم یک جنبه معنوی دارد که به این مسائل ربطی ندارد. فقط درویشی می‌خواهد که درویش‌ها خلوص نیتشان به حد اعلا برسد و هر کاری که می‌کنند برای خدا باشد. مصداق فرمایش ابراهیم علیه السلام باشد که: **إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۸ وَ بگویند: وَجْهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ^۹** با این نیت و با اطلاعات کامل از احکام دین اسلام فکر کنند در مسائل اجتماعی تصمیم بگیرند و دخالت نکنند. مسأله‌ی کسب به همین طریق است. شما شاید از یک دو قرن هم بیشتر به عقب رفته‌اید. از دستوراتی که شاه نعمت‌الله ولی داده‌اند، بیکاری برای درویش گناه دارد. اگر کتب را خوانده باشید هیچ کدام از این مشکلات برای شما پیدا نمی‌شود. البته اگر مجال کردم مانعی هم برای گفتگوی حضوری نمی‌بینم ولی من بیشتر مسائل را در جلسات عمومی مطرح می‌کنم که عده زیادی بشنوند. بنابراین هر سؤالی هم که داشتید و در گناباد یا جای دیگری که گفتید، در مجلس عمومی جواب خواهم داد و از وصول نامه‌ی شما هم خوشحالم و نگران نیستم. والسلام.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۳. سوره صف، آیه‌های ۱۱-۱۰.

۴. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

۵. سوره حجرات، آیه ۱۴: اعراب گفتند ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، بگوید که تسلیم شده‌ایم، و هنوز ایمان در دل‌هایتان داخل نشده است.

۶. سوره حجرات، آیه ۱۷.

۷. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۷.

۸. سوره انعام، آیه ۱۶۲: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا، آن پروردگار جهانیان است.

۹. سوره انعام، آیه ۷۹: روی به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است.

۱۸ جمادی الاولی ۱۴۱۹

۱۹ شهریور ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه در صدد تحقیق هستید خرسند شدم. اگر توجه کرده باشید زیست‌شناسان در قدیم موجودات را به سه نوع تقسیم می‌کردند؛ جماد که اجسام باشند، نباتات و حیوانات که انسان را هم یک حیوانی تلقی می‌کردند و می‌گفتند: الانسان حیوان ناطق، انسان حیوانی است که دارای نطق است. هر کدام از این موجودات در مرتبه‌ی خود مرحله‌ی قبلی را دارد به اضافه‌ی چیزی دیگر. گیاهان همان مواد جمادات را دارند به اضافه‌ی نفس گیاهی که عبارت است از رشد و نمو و تولید مثل، ولی حرکت ندارند و فقط آنچه را در دسترس شان باشد جذب می‌کنند، اما برای جذب غذا به راه دور نمی‌توانند بروند.

مرتبه‌ی بعدی حیوان است که همان مواد را دارد، یعنی از جمادات، ماده را دارد و از گیاهان هم رشد و تکثیر مثل و جذب غذا را دارد ولی تفاوت او این است که حرکت را دارد و برای جذب غذا حرکت می‌کند. اگر سیل بیاید درخت حرکت نمی‌کند و سیل آن را از بین می‌برد اما انسان و حیوانات فرار می‌کنند. ولی انسان گذشته از آن چیزهایی که حیوانات دارند، چیز دیگری هم دارد و آن عقل با اراده است. معنی آیه‌ی نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱ همین است. خداوند در همه‌ی انسان‌ها یک یادگاری از خود گذاشته است و آن عبارت است از اراده و عقل. حیوانات تمام حرکاتشان، تمام زندگی‌شان برحسب غریزه است، ولی انسان گذشته از غریزه، عقل هم دارد که عقل در بسیاری موارد جلوی غریزه را می‌گیرد و در بسیاری موارد دیگر به غریزه کمک می‌کند که زودتر به هدف خود برسد. همچنین حیوانات مجبور به عمل مطابق با غرایز هستند؛ یعنی هر چه غریزه آنان حکم کند بدون اختیار و بدون بررسی همان کار را انجام می‌دهند، ولی انسان اراده دارد و تصمیم می‌گیرد که کاری را انجام دهد یا از کاری خودداری کند. این معنی نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي است. حالا در میان افراد انسان اگر بعضی متوجه این امانت الهی در وجود خود باشند، به جنبه‌ی الهی حیات توجه می‌کنند و این عبارت است از یادآوری پیمانی که با خدا در روز الست بسته‌ایم. که خداوند فرمود: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ^۲، آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بله. در آن تاریخ که خداوند آدم را آفرید، سایر فرزندان که به

صورت فعلی در وجود او نبودند، بلکه به صورت مُستتر و بالقوه در وجود او بودند. خدا پرسید: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بله. این بله زبان فطرت است؛ یعنی فطرت انسان بر خداشناسی است، منتها به این عالم که آمدند بعضی‌ها این تعهد را فراموش می‌کنند.

۲- روح مادّی و جسمانی نیست که اندازه داشته باشد که بگوییم روح هر شخصی به اندازه‌ی تن خاکی اوست یا نه؟ روح مطلب دیگری است که مستقلاً پرورش می‌یابد و این پرورش توسط انبیای الهی و دستوراتی است که خداوند داده است.

۳- در مورد خواب، روانکاوان دوران جدید، مباحث فراوانی کرده‌اند. از یک نظر می‌توان گفت خواب به منزله‌ی درجه‌ی اطمینانی است که روح آزاد باشد و آزاد شود. بنابراین آنچه در بیداری نمی‌توان گفت یا صحیح به نظر نمی‌رسد در خواب جلوه می‌کند. و بدیهی است چون در زندگی عادی این افکار جلوه نمی‌کند به همان دلیل در خواب هم به صورت اصلی جلوه نمی‌کند بلکه به صورت سمبلیک (نمادین) جلوه می‌کند. البته بعضی خواب‌ها اَضْعَاثُ اَحْلَام است و مربوط به وضع جسمی بدن است و مثلاً وقتی کسی معده‌اش خراب باشد، خواب بد می‌بیند یا امیالی است که در بیداری برآورده نشده و امثال اینها. ولی خواب مؤمن - بخصوص در مواقع خاصی که گفته‌اند - به منزله‌ی آن است که این روح انسانی، یعنی نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي را خداوند از او می‌گیرد و در جهان گردش می‌دهد و بسیاری از چیزها را می‌بیند. اما بعضی‌ها را که خداوند به مصلحت می‌داند فراموش خواهد کرد، ولی به هر جهت این فراموشی همیشگی نیست و در ذهن او اثر می‌کند.

۴- در مورد روز محشر و پایان روز حیات در کره‌ی زمین، علمای طبیعی هم مسائلی گفته و هم شرایطی ذکر کرده‌اند که تقریباً بعضی از علائمی را که خداوند گفته است فهمیده و ذکر کرده‌اند. این علائم در سوره‌های مختلف هم بیان شده ولی قرآن کتاب تاریخ طبیعی نیست. کتب تاریخ شیمی هم نیست ولی آنچه از این علوم در ضمن آیات گفته می‌شود برای استناد به آن است که مطلب دیگری گفته شود. یا آنچه از سختی‌های روز محشر و روز حساب گفته می‌شود برای انذار است. چون یکی از وظایف پیغمبر انذار است، انذار یعنی ترساندن. برای اینکه گناهکاران بترسند و به سمت صلاح و عبادت و بندگی خدا روی بیاورند. در قرآن هست که بعد از مرگ، بین او و روز قیامت

برزخی قرار داده شود. این برزخ به اندازه‌ای کوتاه به نظر می‌رسد که وقتی روز محشر می‌رسد و مردگان زنده می‌شوند تصوّر می‌کنند یک نصف روز در برزخ بوده‌اند یا تصوّر می‌کنند عمر دنیایی‌شان نصف روز بوده است که نمونه‌ای از این را ما خودمان در این زندگی می‌توانیم بفهمیم. هر وقت یاد گذشته‌ها می‌کنیم می‌گوییم: چه زود عمر ما گذشت. خود این امر علامتی برای روز قیامت است و اما اخباری که فرموده‌اند: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ^۳، کسی که بمیرد قیامتش بر پا شده است. این مطلب یا بدان معناست که فاصله برزخ آنقدر کوتاه است که بعد از حشر، هر شخصی خیال می‌کند که چنان برزخی نبوده یا آنقدر کوتاه بوده است که توجّه نکرده. یک معنای دیگر آن شاید این است که در بعضی اخبار آمده است: وقتی کسی مُرد اگر نیکوکار باشد روزنه‌ای از قبر او به بهشت باز می‌شود و اگر گناهکار باشد روزنه‌ای از قبر او به جهنّم باز می‌شود. یعنی در واقع آنچه بعداً باید ببیند، می‌بیند. البته در قرآن آیه‌ای است که می‌فرماید: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ^۴، جنّت به متّقین نزدیک می‌شود. معلوم می‌شود جنّت در روز حشر وجود دارد و اما نمونه‌ای از بهشت و جهنّم را ما خودمان در اینجا حس می‌کنیم. منسوب به خیام است که می‌گوید:

گردون نگری ز قد فرسوده‌ی ماست جیحون اثری ز اشک پالوده‌ی ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهوده‌ی ماست فردوس دمی ز وقت آسوده‌ی ماست

بنابراین اگر بهشت یا جهنّم مستقّلی باشد یا نباشد برای ما فرقی نمی‌کند. این مسأله‌ای نیست که کسی خبر داشته باشد. می‌فرماید: آن را که خبر شد خبری باز نیامد. فقط ما می‌دانیم که در اینجا گاهی شعله‌هایی از آتش و گاهی نسیم بهشتی را حس می‌کنیم. ان شاء الله خداوند به شما توفیق بدهد. والسّلام.

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲: از روح خود در او دمیدم.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۳. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷.

۴. سوره شعراء، آیه ۹۰ و سوره ق، آیه ۳۱.

۱۸ جمادی الاولی ۱۴۱۹

۱۹ شهریور ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما و اشعاری که از حال درون سروده بودید، رسید. متشکر شدم. اما در مورد سؤالات شما، گرچه در کتب متفرق، این مسائل بحث شده ولی مع‌ذلک فعلاً سؤالاتی را جواب می‌دهم:

۱- کارهایی از قبیل صحرا رفتن، انزوا و امثال اینها وسیله است نه هدف. فی‌المثل برای اینکه در آن شرایط کسی به طبیعت نزدیک شود یا اینکه ساعات خلوتی برای خود فراهم کند به او دستور می‌دادند به بیابان برود و یا خود او اگر در مقامی بود که می‌توانست تشخیص بدهد و چنین تشخیص می‌داد. یا فی‌المثل برای شکستن غرور یک شخص در بعضی موارد ممکن بود پیر دستور گدایی بدهد و یا حتی در خانقاه‌ها، در ایام قدیم گاهی دستور می‌دادند که بعضی برای زوآر آفتابه آب کنند و دم دستشویی بگذارند و امثال اینها. ولی هیچ کدام از این کارها ضروری نیست. این کارها برای شکستن غرور شخص و احساس خردی، یعنی کوچکی در مقابل عظمت طبیعت و عظمت مکتب است. بنابراین، در هر دوره‌ای ممکن است به طریقی این مسأله، یعنی تربیت سالک جلوه کند. اگر کسی شخصاً و به میل خود این کار را می‌خواست بکند آن میل اگر الهی بود قابل تحقق بود ولی اگر میلی بود که بیشتر ناشی از هوس و یا تمایلات شخصی بود در آن صورت جنبه‌ی دستوری و فقری نداشت. امروز هم اگر ضرورت پیدا کند این کار را می‌کنند. خود رسیدگی به مسائل زراعتی، خود مسافرت‌ها، اینها جنبه‌ی تربیتی دارد و به هر جهت هدف نیست، وسیله است، وسیله هم در هر دوره‌ای قابل تغییر است.

۲- در موردی که نوشته‌اید در کتاب‌های چهارم دبیرستان چیزهایی نوشته شده است، متأسفانه مسائل مذکور در بسیاری از این کتاب‌ها چندان منطبق با اسلام نیست یا لاقلاً یک عقیده را به طور قاطع بیان کرده است و حال آنکه اینطور نیست. مثلاً در قرآن در آیه‌ی ۱۱۱ سوره‌ی بقره می‌فرماید که: یهود و نصارا می‌گویند که جز ماها کسی وارد بهشت نمی‌شود^۱ و در آیه‌ی ۱۱۲ می‌فرماید که: بلی منْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ

فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۲ که بخصوص شروع آیه و کلمه‌ی بلی نشان‌دهنده‌ی آن است که اهل کتاب هم در صورتی که مقصّر نباشند یعنی از روی عناد با اسلام مخالف نباشند در صورتی که به مذهب خود عمل کنند و صالح باشند، نزد خداوند اجر دارند. آیات فراوان دیگری هم در تأیید این مطلب هست. مثلاً در سوره‌ی نساء (آیه‌ی ۲۵)، سوره‌ی جائیه (آیه‌ی ۲۸)، سوره‌ی مائده (آیه‌ی ۵۷)، سوره‌ی حج (آیه‌ی ۱۷)، سوره‌ی لقمان (آیه‌ی ۲۲) و بسیاری سوره‌های دیگر این معنی را می‌رساند و بنابراین اهل بهشت یا جهنم بودن بستگی به نیت اشخاص در کارهای خود دارد. اگر در آن نیت امر خدا و خدمت به خلق را در نظر گرفته باشند خداوند آن را قبول می‌کند. همچنین کسانی که توفیق پیدا نکردند و دسترسی نداشتند یا مجال اینکه مطالعه بکنند پیدا نکردند ولی به دستوراتی که اعتقادات اسلامی است رفتار کنند خداوند در دم آخر دست آنها را می‌گیرد. همه‌ی شیعه متفق‌القول اند در اینکه این گفتار فرمایش علی است که فرمود: مَنْ يُمْتُ يَرْئِي^۳، کسی که بمیرد من بالای سرش می‌آیم. در آن لحظه است که خداوند اعمال او را قبول می‌کند. پس، برای کسانی که قاصر هستند مسلماً امید نجات هست و اینها به مقتضای فطرت انسانی رفتار کرده‌اند اما کسانی که دسترسی داشته‌اند و فقط از روی عناد مخالف باشند ولو در داخل اسلام هم باشند مورد قبول خدا نخواهند بود.

در مورد اینکه گفته‌اید اسلام با مقتضیات اجتماع پیش نرفته است، اسلام یک کلیاتی و اصول اولیه‌ای دارد که اینها در زمان تغییر نمی‌کند؛ مثلاً قتل همیشه بد است، دزدی همیشه بد است و امثال اینها. ولی مقتضیات زمان این نیست که آن اصول را هم تغییر بدهند یا مسائلی که غیرقابل تغییر است، تغییر بدهند. یک مسائل بسیار جزئی است که برای زمان خاص گفته شده است مثلاً در یکی از جنگ‌ها حضرت فرمودند که سبیل را کوتاه کنید و ریش بگذارید، همین علامت این است که قبلاً سبیل بلند بوده و ریش نبوده، آن هم برای این بوده که فرموده‌اند دنباله‌اش که با دشمن اشتباه نشود. ولی این قاعده‌ی کلی نیست. نه ریش تراشیدن به آن صورت حرام است و نه سبیل گذاشتن. ولی متأسفانه امروزه راجع به سبیل گذاشتن با اینکه زدن سبیل مستحب است و واجب نیست ولی آنقدر فشار می‌آورند که از هر واجبی واجب‌تر می‌گیرند. این جور جزئیات بیشتر

بستگی به زمان خاصی داشته است که این را آقایان مجتهدین مسلم باید با اوضاع زمان بررسی کنند. حتی در تفسیر مجمع‌البیان مثلاً مسأله‌ی شارب را مثل اینکه در جزء شرایط حنیف بودن نگفته است. مسائل دیگری از این قبیل هم که گفته‌اند برای دقت است. بله اگر مثلاً وضو بگیریم و ببینیم که آب به جایی نمی‌رسد ولی مع‌ذلک توجهی نکنید و رد بشوید وضو باطل است. برای اینکه شما به امری که کرده‌اند اعتنا نکرده‌اید و بطلان این یا گناه آن بالاتر از بطلان وضو است. اما اگر بدون توجه این کار شد، مانعی ندارد. اما هیچ کس نمی‌تواند به میل خود بعضی از احکام را رد کند و بعضی دیگر را قبول کند. اینها آداب و رسومی است که فقط تا حد اطاعت امر باید توجه به آن نمود. زائد بر آن، وسواس بر این امور و حتی وسواس در شکایات نماز موجب مزاحمت است و صحیح نیست. جنبه‌ی طریقتی آن اعمال، توجه به آن است که من بر حسب دستور الهی این کار را می‌کنم؛ و الا شستن دست به این صورت امر شخصی و بهداشتی نیست. من ممکن است تمام بدن خود را بشویم ولی وضو تلقی نمی‌شود. این شکل عمل کردن به منظور اطاعت امر است و توجه به اینکه اطاعت امر بر ما واجب است، خود دستور طریقتی است.

و اما در مورد افرادی که با نام خدا مکاشفاتی دارند و اعمالی می‌کنند، اینها در فرقی مختلف درویشی هم وجود دارد که مثلاً تیغ به خود می‌زنند. البته کسی که به نام خدا توجه کند و آن حالت خود هپینوتیزم (اتوهپینوتیزم) را در خود به وجود بیاورد، بالاخره یک پاداشی به او داده می‌شود و آن پاداش مکاشفه‌ای است که در اینجا می‌بیند ولی این مکاشفه فقط برای همین است. اما اگر در انجام این اقدامات خالصاً مخلصاً باشد، همان طوری که اول گفتم، خداوند آنها را راهنمایی می‌کند و بالاخره هدایت خواهند شد. والسلام.

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۱: قَالُوا لَنْ نَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا اَوْ نَصَارًا.

۲. آری، هرکسی که از روی اخلاص رو به خدا کند و نیکوکار بود، اجرش را از پروردگارش می‌گیرد و نه ترسی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند.

۳. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

۱۷ جمادی الثانی ۱۴۱۹

۱۶ مهر ۱۳۷۷

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. سؤالاتی که در مورد مراحل اهل سیر و سلوک نموده‌اید یا به نیت تحقیق و مطالعه است و یا به نیت درک حالات خودتان. اما در صورتی که به نیت مطالعه باشد باید قبلاً کتب عرفایی را که در این زمینه نوشته‌اند مطالعه کنید. مراحل سیر و سلوک را در مراحل مختلف به صورت متفرق نوشته‌اند؛ مثلاً *منطق الطیر* شیخ عطار این مراحل را بر حسب مقاماتی که معین کرده است، به هفت مرحله تقسیم نموده است. بعضی این مراحل را به چهل مرحله تقسیم می‌کنند و عده‌ای حتی آن را به هزار می‌رسانند. بنابراین مسأله‌ی قطعی نیست که بتوان گفت چگونه است. هر قدمی که انسان بر می‌دارد و هر نفسی که انسان می‌کشد اگر در سلوک قدم زده باشد، هر نفس او یک مرحله جدید است. اینکه فرموده‌اند: *الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ انْفَاسِ الْخَلَائِقِ* - و یا حتی بعضی *بِعَدَدِ أَنْفُسِ الْخَلَائِقِ* گفته‌اند - به این معنی است. بنابراین در این معنا باید توجه کنید که چگونه است.

بسیاری از اوقات این مراحل و یا حتی حالات و مقامات را که می‌گویند با هم در اختلاط است. مثلاً توکل و رضا را دو مقام تعریف می‌کنند ولی گاهی اوقات این توکل و رضا یا هر کدام به صورت حال برای انسان پیش می‌آید؛ یعنی سالک احساس می‌کند که باید بر خداوند توکل کند و احساس می‌کند که هر چه هست از اوست و این توکل، حال او می‌شود. اگر ادامه یابد به صورت مقام درمی‌آید. یا رضا به همین طریق است و بسیاری اوقات این حالات هر دو در یک آن دیده می‌شود. در واقع این تقسیم‌بندی‌ها برای بیان حالات مختلف است که سُلَّاک بدانند چه باید بیاموزند و چه باید بکنند.

برای مطالعه بیشتر این موضوع، کتاب‌های *بشارة المؤمنین* و *ولایتنامه* را با دقت مطالعه کنید. همچنین در تفسیر *بیان السعادة*، مثلاً راه به سوی حق را در داستان موسی و خضر در سوره‌ی کهف، به چهار مرحله تقسیم کرده‌اند که می‌توانید در این باره از متن تفسیر و از ترجمه‌ی آن قسمتش که به نام *سه داستان اسرارآمیز عرفانی* منتشر شده، مطالعه کنید و مطلب را درک نمایید.

اما اگر منظور درک حالات شخصی باشد و برای درک مقام و وضعیتِ شخص این سؤال می‌شود، باید گفت بسیاری اوقات، سالک نمی‌داند در چه مرحله‌ای است. به عنوان مثال، شما اگر بخواهید از تهران به مشهد مسافرت کنید، یک مرحله بین شاهرود و سبزوار چهل فرسخ کویر است؛ یعنی به هر طرفی که نگاه کنید ریگ است و بیابان. اگر شما در اتومبیلی نشسته باشید که حرکت آن را احساس نکنید و چشم را ببندید و پس از ده دقیقه نگاه کنید، تصور می‌کنید سر جای اول خود هستید. اگر باز هم هر دفعه این کار را تکرار کنید، فکر می‌کنید حرکت نکرده‌اید. حال آنکه ناگهان متوجه می‌شوید که به آبادی رسیده‌اید. آن وقت می‌فهمید که حرکت کرده‌اید. گاهی این گردش در بیابان طول می‌کشد و این شخص نمی‌فهمد، گاهی هم متوجه می‌شود. ولی به هر جهت، اینکه در چه مرحله‌ای است مؤثر نیست. آنچه مؤثر و مفید است این است که سالک وظایف خودش را انجام بدهد. اگر وظایف خود را انجام داد، در هر مرحله‌ای خداوند او را قرار داده باشد و هر حالی که به او اعطا فرماید، مصلحت اوست و باید در همان مقام بماند. حتی این بحث بین آنهایی که عرفان نظری را بررسی می‌کنند هست که آیا «ولی» خدا باید بداند «ولی» خدا هست یا نه؟ این بحث مفصلاً در کتاب *طرائق الحقائق* جلد اول ذکر شده است که بسیاری معتقدند - و به نظر می‌رسد خود مؤلف کتاب هم بر این اعتقاد باشد - که اگر «ولی» بداند در چه حال و در چه مقامی قرار دارد ممکن است برای او حالت کبر و غرور دست بدهد. همین استدلال را در مورد همه‌ی سُلّاک می‌توان کرد. اگر سُلّاک بدانند یقیناً در مقام توکل هستند اگر چه خودشان آن را احساس می‌کنند ولی اگر این را همیشگی بدانند ممکن است خدایی ناکرده غروری به آنها دست بدهد. بنابراین درک اینکه چه مراحل است و سالک در چه مرحله‌ای است به حال رهرو چندان مؤثر نیست. وی باید وظایف خود را بدون توجه به این موضوع انجام بدهد. اما در صورتی که چنین مسائلی از لحاظ نظری مورد مطالعه باشد، باید به کتب عرفا مراجعه کنید که مفصلاً ذکر شده است. والسلام.

۱. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۳۷؛ راه‌های به سوی خدا به شماره نَفَس‌ها [یا نَفَس‌های] خلاق است.

۱۵ دی ۱۳۷۷

با عرض سلام، نامه‌ی مفصل شما رسید. هرگاه کتابی را می‌خوانید اگر به قصد پیدا کردن انتقاد بخوانید یک ضرر دارد و اگر به قصد تصمیم‌گیری کلی به آنچه گفته شده بخوانید ضرر دیگری دارد. کتابی را که می‌خوانید باید بدون هیچ‌گونه نیت و پیش‌داوری قبلی باشد؛ حتی کتب مرحوم محمد باقر مجلسی. شما از محمد باقر مجلسی برای خود بُتی ساخته‌اید. اولاً کتاب‌هایی که به نام ایشان نوشته شده چه بسا منسوب به ایشان است. به این معنی که کتاب‌های مرحوم مجلسی را اگر کسی بخواند تعدادشان را بنویسد یک عمر برایش کفایت نمی‌کند. بسیاری از این کتاب‌ها منسوب به ایشان است. به‌علاوه ایشان در اول کتاب *بحار/الانوار* هم نوشته‌اند که: من کلیه اخبار را که تاکنون موجود بوده است بدون بررسی صحّت و سقم آن در این کتاب جمع کرده‌ام که اگر بعد از این هم اخباری وارد شد، محققین بتوانند تشخیص بدهند - و البته این کار از کارهای بسیار خوبی است که ایشان انجام داده‌اند - ولی در همان رساله‌ای که علیه تصوّف نوشته‌اند، می‌نویسند پدر من از این متصوّفه نبود و پدر من به تمام اصول اسلامی و شریعتی معتقد بود. اما آن متصوّفه‌ای را که مرحوم مجلسی از آنها بد می‌گوید ما هم معتقد به آنها نیستیم. بیکاری، اعتیاد، عدم توجّه به آداب شرعی، تمام اینها را ما هم محکوم می‌کنیم.

به‌علاوه استناد دیگری که شما کردید به کتاب حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی است. همان طوری که برای تأیید یک مکتب کافی نیست که به کتاب‌های خود آن مکتب اکتفا کنید، برای ردّ آن هم نباید فقط به کتب مخالفین استناد کنید. حاج شیخ عباسعلی، در اوایل همه‌ی کتاب‌های خود می‌نویسد که تهیّه این کتاب‌ها به منظور انتقاد و ردّ بر تصوّف است. بنابراین، شما اینطور کتاب‌ها را بخوانید ولی دقّت در آنها بکنید، اما به قصد رد کردن، استناد به آن کتاب‌ها کافی نیست. کما اینکه اکنون کتابی به نام *گشایش راز* در جواب کتاب‌های حاج شیخ عباسعلی نوشته شده که تمام مستند است. آن کتاب را هم تهیّه کنید و بخوانید.

سؤال عمده‌ی شما در مورد عشریه است. اگر محمد باقر مجلسی مجتهد بوده است و ایشان کتاب‌های فراوانی دارند، مرحوم آقای حاج سلطانحسین تابنده هم از چهار نفر از علما اجازه‌ی اجتهاد داشته‌اند و مجتهدی هستند که نظر خودشان را گفته‌اند. ایشان لازم نیست از مجتهد دیگری تقلید کنند. نه تنها لازم نیست بلکه بر مجتهد، تقلید حرام است. اما اینکه لغت عشریه را گفتید باعث شبهه می‌شود، این امر روی تعصب و عنادی است که ممکن است فقط در عوام باشد. آیا تغییر لفظ، معنی را عوض می‌کند؟ عُشر یعنی نصف خُمس. بنابراین، به لغت توجه نکنید، به معنا توجه کنید.

مطلب دیگر اینکه نوشته‌اید اخبار مربوط به تصوّف و صوفیه در هیچ کتاب معتبر شرعی نیست. ولی کتاب‌هایی را هم که ذکر کردید چندان مشهور نیست. ولی آیا فقط کتاب‌هایی را که ذکر کردید که نامی از تصوّف نبرده‌اند و شاید نویسنده‌ی آنها اصلاً اطلاعاتی نداشته است، در مسأله‌ی تصوّف معتبر تلقی می‌شوند؟ آیا همه‌ی این فقهای که شما کتاب‌هایی از آنها را خوانده‌اید از مصادیق کسانی که *صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ*^۱ می‌باشند؟ تصوّر نمی‌کنم. عده‌ی بسیار کمی متّصف به چنین اوصافی بوده‌اند. بزرگان زیادی در کتبشان از این عوالم ذکر کرده‌اند و حتی آقای خمینی بدون اینکه نام تصوّف را ببرند اشعاری را که سروده‌اند و مطالبی را که گفته‌اند در کتب مرحوم آقای سلطان‌علیشاه دیده می‌شود. بنابراین شما بیشتر همین کتب را مطالعه کنید. برای اینکه من به هر نامه‌ای اگر بخواهم مفصلاً پاسخ دهم و آن مسائلی را که در کتب ذکر شده است تکرار کنم، مجال پیدا نمی‌کنم و ان‌شاءالله هر وقت ملاقاتی شد حدود یکی دو ساعت می‌توان در این باره صحبت کرد.

و اما در اینکه عشریه در مذهب یهود و مسیح بوده است، بله در تورات به نام ده‌یک در ترجمه‌ی تورات آورده شده ولی نه اینکه هر چه در تورات باشد یا در مذهب یهود باشد ما نباید انجام دهیم. مگر توجه ندارید که بسیاری از احکام ما اصلاً مختصّ به یهود بوده است؟ مثلاً آیات ۴۲ و ۴۳ سوره‌ی مائده به بعد را بخوانید، در آنجایی که می‌فرماید: *وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ*^۲ که قصاص عضو را می‌فرماید، نمی‌فرماید: *كُتِبَ عَلَيْكُمْ* بلکه می‌فرماید: *وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ* فیها که مربوط به یهود هم می‌شد. ولی این آیه را مسلمین هم اجرا می‌کنند. یا مسأله رجم اصلاً آیه‌ای

درباره‌ی آن در قرآن نیست و رجم در بنی‌اسرائیل بوده است. منتها الان در قوانین جمهوری اسلامی رجم وجود دارد و علما در رساله‌های خود به آن اشاره می‌کنند. بنابراین صرف اینکه چیزی در دین یهود و نصاری بوده است نه تنها مانع پیروی از آن نیست بلکه بسیاری اوقات موظف به پیروی از آن هستیم.

و اما اینکه گفته‌اید این گروه صوفیه از کی بوده است و چگونه بوده است، توجّه به آیات قرآن داشته باشید. در آیات قرآن در سوره‌ی برائت است که: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآنَ لَهُمُ الْجَنَّةُ**^۳ الی آخر که به بیعت اشاره می‌کند. بیعت از لغت بیع مشتق شده است؛ یعنی خرید و فروش. خداوند جان و مال ما را خود داده است ولی می‌فرماید آن را می‌خرم و در مقابل بهشت را می‌دهم. ممکن است تصوّر کنید که این بیعت مخصوص جنگ است ولی در سوره‌ی ممتحنه می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ**^۴ الی آخر، وقتی که زن‌ها آمدند پیش تو بیعت کنند، زن‌ها که جهاد برای‌شان واجب نیست و نباید به جهاد بروند، پس این بیعت، بیعتی نیست که برای جهاد باشد و از طرفی در همان آیه می‌فرماید: بیعت آنها را بپذیر. اگر بیعت را - همان طوری که مستشرقین خارجی ترجمه کرده‌اند و در همین زمینه مقاله‌ای خواهم نوشت - به سوگند وفاداری ترجمه کنیم غلط است. سوگند وفاداری یک‌طرفه است ولی بیعت دو طرفه است. به پیغمبر می‌فرماید: بیعت آنها را بپذیر، قبول کن؛ یعنی مثل ایجاب و قبول یک عقد ظاهری یا قرارداد مادّی. این بیعت در زمان پیغمبر بود و بعد از پیغمبر، ما شیعه، علی علیه السلام را جانشین پیغمبر می‌دانیم و می‌گوییم آن مقام ولایتی که در علی بود قابل غصب و قابل گرفتن نبود. اما سایرین نمی‌دانستند و تصوّر می‌کردند بیعت فقط برای همین حکومت است لذا حکام بیعت می‌گرفتند. ائمه‌ی ما هم محرمانه بیعت می‌گرفتند، که اگر خلفا می‌فهمیدند که ائمه بیعت می‌گیرند جانشان در خطر بود. به دلیل اینکه آنها بیعت را برای حکومت می‌دانستند و فکر می‌کردند اگر ائمه بیعت بگیرند می‌خواهند به حکومت دسترسی پیدا کنند. بنابراین با این توضیحات، نشان داده می‌شود که بیعت مسأله‌ای غیر از حکومت است. این بیعت تشریح شد و پیغمبر و ائمه بیعت می‌گرفتند. نسخ آن هم، نه در کتاب و نه در سنت از

پیغمبر و ائمه نرسیده است. پس امروز تکلیف بیعت چیست؟ در این مسأله فکر کنید. جوابی اگر پیدا کردید به من اطلاع بدهید تا استفاده کنم.

و اما اساس تصوّف بر نظریه‌ی قطعی و مبنایی تشیع است؛ به این معنی که ما معتقدیم بعد از پیغمبر کسی باید رهبر امت باشد که پیغمبر با نصّ معین فرمودند که آن شخص علی علیه السلام است. بعد از علی معتقدیم که نصّ حضرت بر امام حسن قرار گرفت و بعد از امام حسن نصّ بر امام حسین است. در کتاب /ارشاد تمام اینها را ذکر کرده و دلائل نصّ هر امام بر امام بعدی را آورده است. تصوّف هم به این امر معتقد است، منتها می‌گوید در غیبت امام قاعده‌ی لطف را که برای پیغمبر و برای امام و به عنوان دلیل وجود امام قائل شدیم از بین نمی‌رود. چون در صفات خداوند و در لطف الهی تحوّل نیست؛ فَلَئِنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا^{۱۵}. بنابراین در غیبت امام تکلیف چیست؟ خود امام علیه السلام تکلیف مردم را در غیبت تعیین کرده‌اند؛ یعنی در زمان حضرت قائم که امروز غیبت دارند، چهار نفر نوّاب بودند، ولی اینها فقط خصوصیتشان این بود که محلّ امام را می‌دانستند که در کجاست، و آنقدری که از تاریخ برمی‌آید اینان فقط حقّ داشتند نامه‌هایی را از ارادتمندان و شیعیان بگیرند و به امام برسانند و جواب آن حضرت را به سؤال کننده برسانند، زائد بر این، وظیفه‌ای نداشتند. اما برای بیعت که در زمان ائمه هم کاملاً محرمانه انجام می‌شد که خلفا نفهمند، امام زمان در غیبت خود اشخاصی تعیین فرمودند که در رأس آنها جنید بغدادی بود و سپس جانشین بعدی وی و جانشین بعدی که تا به امروز هست. بنابراین مبنا است که تشیع از روز اوّلی که پیغمبر رحلت فرمودند و مسأله‌ی جانشینی پیش آمد، ظاهر شد. حال اگر لغت متفاوت بوده است، دلیل تفاوت مکتب نیست؛ کما اینکه شیعیان و متصوّفه را گاهی به نام زهّاد، گاهی به نام اهل صفّه، گاهی به نام شعوبی و حتی گاهی به نام بدی یعنی رافضی می‌نامیدند، تا اینکه بالاخره به نام شیعه مشهور شدند. تصوّف هم برداشتی است از تشیع، نه اینکه تصوّف از تشیع جداست. تصوّف مبنای تشیع است؛ یعنی صوفی واقعی، شیعه‌ی واقعی است و شیعه‌ی واقعی، صوفی واقعی است.

شما در همه جا به رسائل عملیّه استناد کرده‌اید. خود کتاب رفع شبهات رساله‌ی عملیّه‌ای از یک مجتهد است. بنابراین بر ردّ یک رساله‌ی عملیّه به یک رساله‌ی دیگر

نمی‌توان استناد کرد، مگر اینکه نویسنده‌ی آن را مجتهد ندانید، که آن هم خلاف است؛ زیرا چهار نفر از مجتهدین به مرحوم آقای سلطانحسین تابنده اجازه اجتهاد داده‌اند، که اجازه‌ها موجود است. و اما اینکه نوشته‌اید من خودم از بیدخت هستم ولی از هر کسی سؤال می‌کنم، جواب نمی‌گوید، آیا آن سؤالی که شما می‌کنید یک مقلد از مجتهد می‌کند؟ همه‌ی شیعیان وقتی به پیروی مجتهدی یا پیروی پرداختند، در جزئیات از اوّل دلیل نمی‌خواهند. دلیل خواستن، قبل از این پیروی است. اما مسلماً آنها اطلاعاتی از این حیث ندارند. آنها از اقطاب گذشته و بخصوص از آقای حاج سلطانحسین تابنده پیروی می‌کنند. ان شاءالله موفق باشید. والسلام.

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸

۲. سوره مائده، آیه ۴۵.

۳. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۴. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

۵. سوره فاطر، آیه ۴۳: در سنت خدا هیچ تبدیلی نمی‌یابی و در سنت خدا هیچ تغییری نمی‌یابی.

۱۵ دی ۱۳۷۷

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. اما اینکه تعجب کرده‌اید که چرا در بین بعضی درویش‌ها گاهی اختلاف است، بهتر است به تاریخ صدر اسلام مراجعه کنید. نظیر همین وقایع در آن ایام هم بوده است. به‌علاوه در قرآن و در دستورات ائمه مرتباً توصیه به گذشت و احسان شده و خود مریدان آن بزرگواران همواره چنین بوده‌اند و ارادتمند و مرید حقیقی هم آن کسی است که در عمل تابع باشد؛ نه در حرف. مثلاً اگر از اکثر شیعیان بپرسید مذهب‌تان چیست؟ می‌گویند: جعفری؛ یعنی پیرو حضرت جعفر صادق هستیم. اما آیا تمام دستوراتی که حضرت جعفر صادق فرموده است، انجام می‌دهند؟ مسلماً نه. شاید از صد دستور حضرت، یک دستور را انجام می‌دهند، ولی مذهبشان جعفری است. بسیاری از درویش‌ها هم ممکن است به همین نحو باشند. درویش هستند ولی تمام آنچه را که در مکتب گفته می‌شود انجام نمی‌دهند. به‌علاوه در اینگونه موارد فرض بفرمایید اگر این شخص صد نقیصه داشته است به‌واسطه‌ی درویشی هشتاد نقیصه او برطرف شده و بیست نقیصه مانده است، ولی وقتی آن بیست نقیصه را انسان می‌بیند توقع ندارد که این درویش این‌گونه باشد. ولی توجه نمی‌کنیم که اگر این شخص درویش نبود شاید پنج برابر این نواقص در او موجود بود. و اما در مورد سؤالاتی که کردید:

۱- منظورتان را از سلسله‌ی الانبیاء نفهمیدم چیست و به وجود آمدن مسأله‌ای جدید به نام سلسله‌ی الانبیاء اصلاً وجود ندارد. در مکتب عرفان همواره معتقد هستند رهبر مذهبی باید مأذون از طرف رهبر قبلی خود باشد؛ به جز پیغمبران که مستقیماً از ناحیه‌ی خدا مأذون هستند. البته آنها هم قبل از پیغمبری دست ارادت به پیغمبر قبلی خود داده و مدتی شاگردی او کرده‌اند. کما اینکه عیسی علیه السلام وقتی به حضور حضرت یحیی رفت و خواست تعمید یابد، حضرت یحیی علیه السلام گفت که: من باید برای تعمید پیش تو آیم چون من با آب، تعمید می‌دهم و تو با روح‌القدس، تعمید خواهی داد. عیسی علیه السلام فرمود: اکنون مرا تعمید بده چون مقتضی این دوره همین است. یحیی حضرت عیسی علیه السلام را تعمید داد که تعمید به منزله‌ی همان بیعت است. اما حضرت عیسی علیه السلام شاگردی بود که از استاد

جلو زد. عیسی علیه السلام که به نزد خداوند رفت، جانشینی تعیین کرد، خود عیسی علیه السلام از جانب خداوند تعیین شده بود، ولی جانشین عیسی علیه السلام از طرف خود او بود، که چون او هم جز به امر خدا کاری نمی‌کرد می‌توان گفت که از ناحیه‌ی خداوند بوده است. به همین طریق این رشته ادامه پیدا کرد تا رسید به شخصی به نام برده که می‌گویند ابوطالب است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: ودایع نبوت به برده رسید و از او به من رسید. این رشته بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله توسط علی علیه السلام ادامه پیدا کرد. البته علی علیه السلام جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله بود از جنبه‌ی تربیت خلق؛ یعنی از جنبه ولایتی، و الا جنبه‌ی نبوت با رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام شد. علی علیه السلام هم جانشینی تعیین کرد که حضرت امام حسن علیه السلام باشند. آن حضرت هم به همان گونه جانشین تعیین کرد تا امام دوازدهم علیه السلام. ائمه از حضرت رضا به بعد در خفا و تقیه بودند. در کتاب *مفاتیح الجنان* در شرح دعاهای روزهای هفته، آنجا که از امام علی علیه السلام نام می‌برد، داستانی را نوشته است، بخوانید تا شدت اختناق و شدت فشاری را که بر ائمه وارد می‌شد درک کنید. در این حالت ائمه مأمور به تقیه بودند و نمایندگانی تعیین می‌کردند که آن نمایندگان از طرف آنان بیعت بگیرند. آنها اگر خودشان بیعت می‌گرفتند، خلیفه به خیال اینکه این بیعت، بیعت حکومتی است مزاحم جان آنان می‌شد. در زمان حضرت قائم علیه السلام، جنید بغدادی از طرف آن حضرت مأمور به اخذ بیعت بود و حق داشت جانشین هم برای خود تعیین کند و آن جانشین هم، جانشین تعیین کرد و همین‌طور ادامه پیدا کرد. این سلسله را سلسله‌ی اولیا یا سلسله‌ی اقطاب یا سلسله‌ی مشایخ می‌گویند و این سلسله تا ظهور قائم آل محمد علیه السلام ادامه خواهد داشت و در آن زمان آن شخص معاصر این ظهور، گزارش نهایی را به عرض آن حضرت خواهد رساند و در رکاب آن حضرت خواهد بود. این سلسله هم، جنبه‌ی سیاسی یا فرقه‌ای نداشته و در واقع می‌توان گفت جنبه‌ی الهی داشته است.

۲- در اسلام همان‌طور که دستور داده‌اند که به ظلم تسلیم نشوید و ظلم هم نکنید، دستور تقیه هم داده شده است. خودتان نوشته‌اید که با درویش مخالفت می‌کنند و آنها را آزار می‌دهند. لذا این ایام مقتضی تقیه است، منتها این تقیه تا آنجاست که درویش‌ها به اشتباه نیفتند. بنابراین من در بیانیه‌ها و دستورالعمل‌هایی که داده‌ام، نوشته‌ام که درویشی در امور سیاسی و اجتماعی دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند بنا به

استدلال و منطق خودشان و بنا به آن منطق دینی که در آنها باید باشد، خودشان در این امور استنباط کنند و برای اینکه دچار اشتباه نشوند من خود شخصاً فعلاً دخالتی در این مسائل نمی‌کنم. برای اینکه من هر نظری بدهم و هر دخالتی بکنم درویش‌ها این تصوّر را دارند که باید از آن نظر پیروی کنند و حال آنکه من هم مانند همه‌ی مردم، جایز الخطا هستم و لا اقل نمی‌خواهم اگر خدایی ناکرده خطایی از من سر زد، خطای من در دیگران مؤثر باشد؛ چرا که در مسائل سیاسی و اجتماعی، خطای انسان بر همه تأثیر می‌کند و اما من شخصاً در روزگاری به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پرداختم و مسائل مذهبی را در درون خود و برای شخص خود داشتم و در همان ایام هم در مکتب درویشی و ارادتمند درویشی بودم. لذا در پاسخ کسی که در این مورد از من سؤال کرد، گفتم که من از همان اول که قدرت تمییز پیدا کردم و ممیّز شدم، در مکتب عرفان و درویشی بودم، منتها یک مدّتی شاگرد بودم ولی اینک استاد شده‌ام و بنابراین برای اینکه اشتباهی از جانب من بر دیگران اثر نکند شخصاً فعلاً دخالت نمی‌کنم. ولی درویش‌ها آزادند مثل سایر مردم طبق منطق دینی، در همه‌ی مسائل اگر بخواهند، دخالت کنند.

۳- به سؤال سوّم شما تقریباً جواب داده شده است. به این معنی که در غیبت امام، اقطاب به‌طور غیرمستقیم از طرف آن حضرت مجاز برای اخذ بیعت هستند. در زمان ائمه، امر شریعت و امر طریقت هر دو در اختیار امام بود و هر چه حضرت می‌فرمودند قابل قبول بود. در دوران فعلی امر شریعت و جستجوی احکام ظاهری و طرز عمل به آن - همان‌طور که رسائل فقهی را هم رساله‌ی عملیه می‌نامند - محتاج به درس خواندن خاصی است که بعضی اقطاب، آن مطالعات فقهی را داشته‌اند و قطب هم بوده‌اند و اما خود من مقلّد نیستم و عمل به احتیاط می‌کنم و در بسیاری موارد، خود مجتهد به تجزّی هستم. مدّت‌ها در کارهای قضایی کار می‌کردم و در مسائل شرعی مربوط به عقود و معاملات و نکاح و طلاق و بسیاری از این مسائل، خود مجتهد تلقّی می‌شوم ولی محتاج به رساله نیستم برای اینکه الحمدلله رساله‌های آقایان فقها فراوان است. تقریباً همه مثل هم هستند و هیچ فرقی ندارند فقط در جستجوی آن فقیه‌ی که دارای آن شرایط باشد؛ یعنی صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَي هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ^۱ باشید. هر وقت جستجو کردید و چنین فقیه‌ی را پیدا کردید - که البته موظّف هستید جستجو

کنید و پیدا کنید - آن وقت در احکام شریعت یعنی اعمال و عبادات، مطیع نوشته‌های ایشان خواهید بود؛ در مسائلی از قبیل چگونه نماز بخوانید، چگونه روزه بگیرید و امثال اینها.

۴- سجده جز برای خداوند جایز نیست. ولی سجده باید به نیت سجده‌ی خداوند باشد، و آلا اگر کسی فرض کنید به عنوان ورزش سر به زمین گذاشت، اسم این سجده نیست. باید نیت آن شخص را دید. بله سجده جز برای خداوند جایز نیست. اما سجده‌ی شکر در هر جا می‌توان کرد و آن وقتی است که خودبه‌خود انسان به سجده می‌افتد. این سجده، سجده‌ی به آن شخص نیست، سجده به خداوند است.

در خاتمه یادآور می‌شوم که چون به نظر می‌رسد شما قصد تحقیق و بررسی دارید، بهتر است کتب فراوانی که در این زمینه است مطالعه بفرمایید، و چون نوشته‌اید با خانواده‌ی درویشی وصلت کرده‌اید، آنها این قبیل کتب را قاعدتاً خواهند داشت. کتاب *مجمع السعادات*، کتاب *رفع شبهات* و کتاب *پند صالح* را مطالعه بفرمایید، تقریباً جواب تمام سؤال‌های شما در این کتاب‌ها مندرج است. والسلام.

۱۵ دی ۱۳۷۷

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. در مورد خوابی که نوشته بودید، توجه کنید که خداوند خود فرموده است: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، یعنی از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است. به همین نحو شیطان را هم مهلت داده است که تا آخر عمر دنیا و عمر ما به ما نزدیک شود و در صدد اغوای ما باشد. بنابراین نزدیک بودن شیطان به شما امر تازه‌ای نیست یک واقعیت است که در خواب، پرده از روی آن برداشته شده است. اما خداوند در مقابل، راه فرار از شیطان را توسط بندگان خاص خودش - که امروز حضرت امام زمان است - برای مؤمنین فراهم کرده و بنابراین همین که خداوند عبای حضرت را بر روی شما کشانده است معلوم می‌شود که در ذیل عنایت آن حضرت ان شاءالله خواهید بود، ولی بدانید که شیطان در تمام مراحل در صدد گول زدن انسان است. حتی گاهی با نماز، گاهی با روزه انسان را گول می‌زند و گاهی با کبر و غرور به جان انسان می‌افتد. از همه‌ی اینها باید حذر کنید. و اما در مورد سؤالات شما:

در مورد موجودات و اتصال آنها به اراده‌ی الهی، شما اتاق بسیار تاریکی را در نظر بگیرید، مثلاً در تاریکخانه‌ی عکاسی‌ها، از بالا نوری با یک استوانه بر روی بعضی اشیاء می‌تابد. گو اینکه با بودن هوا، وضعیت طوری است که اگر نور تابیده شود اطراف آن هم روشن می‌شود ولی فرض کنید این نور فقط مسیر خود را روشن کند. آن مسیر را شما می‌بینید و وجود دارد ولی به محض اینکه آن نور قطع شود همه چیز از بین می‌رود. این یک تمثیلی است و الا اصل مطلب ادراکی است که خودتان باید از این امر داشته باشید. به تدریج متوجه خواهید شد که هر چه هست امر خداست و به هر اندازه در سلوک پیشرفت کنید این ادراک را روشن‌تر خواهید داشت.

مسائلی از قبیل مسأله‌ی جبر و تفویض، مسأله خلقت و ارتباط با خداوند، مسائلی نیست که به زبان گفته شود برای اینکه هیچ یک از این معانی معنوی به زبان در نمی‌آید، حتی عواطف عادی هم به زبان نمی‌آید. شما فقط می‌گویید «دوست دارم» ولی این دوست داشتن را یک وقت ممکن است به همسرتان داشته باشید، یک وقت به فرزندتان، یک وقت به مادرتان، یک وقت به مردم عادی، یک وقت هم ممکن است اشیائی را

دوست داشته باشید ولی فقط آن را توصیف می‌کنید و الا خود دوست داشتن، یعنی ماهیت آن را به لفظ نمی‌توان بیان کرد.

مسأله‌ی دوّم اطاعت پدر و مادر است. اطاعت پدر و مادر را تا آنجا باید کرد که به شرک نرسد؛ برای اینکه قرآن می‌فرماید: اطاعت پدر و مادر کن وَ إِنِ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا^۱، اگر کوشش کردند که تو را به شرک وادار کنند اطاعت نکن. شرک هم درجاتی دارد. شرک ظاهری و شرک خفی و امثال اینها. هر وقت احساس کردید که در اطاعت آنها به شرک می‌رسید، یعنی غیر از خدا معبودی برای شما قرار می‌دهد، اطاعت نکنید.

و اما اینکه زن وقتی کبیر شد استقلال دارد، از لحاظ مذهبی حرفی در آن نیست؛ اما یکی از قواعد اجتماعی و عُرف و عاداتی که در جوامع مختلف است مسأله‌ی زن و مرد است که زن از ارتباط با مرد نقش می‌پذیرد ولی مرد از ارتباط با زن نقش نمی‌پذیرد که همین مسأله فقط موجب عرف و عادات مختلفی شده است. مثلاً در ایران شاید صحیح نباشد، ولی در کشورهای آمریکایی و اروپایی - که زن‌ها همه‌گونه آزادی دارند حتی آزادی‌هایی که به ضرر خودشان هست - عادی و صحیح باشد. به هر حال در این مسأله غیر از دستورات شرعی، باید عُرف و عادات جامعه را هم رعایت کرد. والسلام.

۱. سوره ق، آیه ۱۶.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۵.

۱۲ خرداد ۱۳۷۸

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. قطعاً توجه کرده‌اید که در تشرّف به شما گفته‌اند آنچه راجع به ذکر و فکر است مختصّ خود شماست و باید شفاهاً از من یا یکی از مشایخ بپرسید و بنابراین با کاغذ و نامه نمی‌توان به آن پاسخ گفت. اما آنچه که با کاغذ و نامه می‌توان پاسخ گفت و درباره‌اش با کاغذ و نامه می‌توان نوشت در کتاب‌ها هم نوشته شده است. بنابراین برای یافتن پاسخ بعضی از سوالات خود به رساله‌ی رفع شبهات مراجعه فرمایید و اصولاً آن رساله را داشته باشید و هر چند وقتی یکبار مطالعه کنید.

و اما در مورد خشک شدن پیوند ولایت، پیوند ولایت وقتی گرفت به ندرت ممکن است به کلی خشک شود. ممکن است از رشد بیفتد و در همان حال بماند، ولی خشک نمی‌شود. خدا نکرده اگر خشک شود از علائم آن یأس از رحمت خداست و رها کردن تمام وظایفی است که انسان به گردن دارد.

در مورد حقّ الناس که سؤال کرده‌اید، حقّ الناس را به هر جهت باید تا می‌توان ادا کرد. بنابراین اگر از مسأله‌ی غیبت، تهمت و امثال اینها حقّی به گردن شماست باید جستجو کنید و صاحب آن را پیدا کنید و از او حلالیت بطلبید. اگر این امکان برای شما نبود، آن وقت استغفار کنید و به یاد او صدقه‌ای بدهید. البته تا وقتی که دسترسی به صاحب حقّ پیدا نکردید؛ چون به هر جهت باید از او معذرت بخواهید. در دعاهایی که برای روزهای هفته نوشته‌اند و در *مفاتیح الجنان* هم موجود است، به دعای روز دوشنبه مراجعه کنید، در آنجا استغفار می‌کند از همه‌ی خطاهایی که کرده است و می‌گوید در مورد هر بنده‌ای که غیبتی یا ربایی و یا تعصّبی نسبت به او به خرج داده‌ام و دسترسی به او ندارم - که مرده است یا غایب است - خداوندا کاری کن که از من راضی شود. به هر جهت باید جبران این کار را کرد. والسلام.

۲۲ مهر ۱۳۷۸

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. مسائلی را که سؤال کرده‌اید بیشتر آنها در کتب مفصله عرفانی و تاریخی ذکر شده است. اگر علاقه‌مند به مطالعه آنها هستید، به آن کتاب‌ها مراجعه کنید. و اما آنچه در اینجا می‌توان گفت: قوانین الهی اساسان یکی است. بنابراین اگر در دین حضرت موسی و حضرت عیسی مقرراتی وجود دارد که عین آنها با تغییراتی در دین اسلام است، این نه تنها از شأن اسلام یا ادیان سابق نمی‌کاهد، بلکه موجب این احتمال می‌شود که هر دو از یک منبع سرچشمه گرفته‌اند. منتها گاهی با تغییرات مختصری؛ کما اینکه حجّ از زمان حضرت ابراهیم متداول بوده ولی در اثر مرور زمان و سلطه‌ی بت‌پرستی، احکام آن فرق کرد و به نحوی شد که به آن صورت مورد قبول اسلام واقع نگردید و اسلام با تغییراتی آن را قبول کرد و این را نمی‌توان اقتباس نامید. چنانچه مثلاً بچه‌ها عادت دارند وقتی سر سفره یک نفر غذای خاصی را شروع می‌کند دیگری هم همان غذا را شروع کند، اولی می‌گوید تو از من تقلید کردی، حال آنکه این مسأله تقلید نیست. نفس کشیدن را ما تقلید نمی‌کنیم. در این موارد هم چون منشاء احکام یکی است بنابراین هیچ نقصی برای هیچکدام تلقی نمی‌شود. در مورد حج، خداوند مقرراتی را تغییر داد و آنچه را تغییر نداد به جای خود باقی است. در سعی بین صفا و مروه بعضی از مسلمان‌ها فکر کردند چون این هم یادگار دوران بت‌پرستی است جزو حج نخواهد بود. از پیغمبر سؤال کردند، آیه آمد که سعی بین صفا و مروه هم از آیات خداست و بنابراین آن را مقرر کردند. از این جهت نمی‌توان گفت نقصی وجود دارد.

اما سؤال دوم: آثار بسیاری از قوانین زرتشتی، کلیمی و مسیحی در دین اسلام موجود است. منتها همان‌طور که در خود احکام اسلامی نسخ و ناسخ و منسوخ وجود دارد - کما اینکه مقررات مربوط به زنان ناشزه یا همسر بدکار تغییر کرد، اول حکمی آمد مبنی بر اینکه آنها را در منزل تقریباً به صورت حبس نگهدارید، بعداً این حکم عوض شد و بسیاری موارد دیگر - بنابراین تغییری که در اسلام داده شد این تغییر به عنوان نسخ آن حکم بود ولاً احکام سابق تمام از ناحیه خدا بوده است. پیغمبر ما هم احکامی که

آورده از ناحیه‌ی خدا بوده منتها بسیار کامل‌تر و حتی نواقصی که در قوانین ادیان قبلی وجود داشت، در دین اسلام اصلاح یا نسخ شد. بنابراین این امر را تقلید از آن دین یا اقتباس از آن دین نمی‌توان گفت مگر کسانی مثل مستشرقین که چون بخصوص قصد دارند جنبه‌ی الهی اسلام را نفی کنند، این را به عنوان اقتباس می‌گویند و حال آنکه همه از یک ناحیه اقتباس شده است. باید گفت که دین مسیح از کی اقتباس کرده؟ دین موسی از کی اقتباس کرد؟ دین زرتشت از کی اقتباس کرد؟ از همانجایی که آنها اقتباس کردند، یعنی امر الهی، پیغمبر ما هم از همانجا اقتباس کرد؛ منتها با تغییراتی.

و اما در مورد بعضی آداب و رسوم، خود پیغمبر هم فرموده است که آنچه از آداب و رسوم ملت‌ها با اسلام منافاتی نداشته باشد، آنها را قبول می‌کنیم ولی آنچه منافات داشته باشد رد می‌کنیم. کمالینکه علی علیه السلام به شهر انبار که تشریف بردند، رجال آن شهر به استقبال آمدند و دم دروازه که به حضرت رسیدند، به سجده افتادند. حضرت سؤال کردند سجده چرا؟ گفتند ما در مقابل بزرگان خودمان سجده می‌کنیم. حضرت فرمود این رسم بسیار بدی است. بعد از این حق ندارید این رسم را اجرا کنید. اما در عوض در زمان حضرت صادق علیه السلام چند نفر از شیعیان ایرانی به حضور حضرت رسیدند و به مناسبتی گفته شد که امروز در نزد ما عید است که به آن نوروز می‌گوییم و اول بهار است. حضرت فرمودند بسیار کار خوبی است. به هر مناسبت که خدا را به یاد بیاورید، به یاد اینکه خداوند طبیعت را زنده کرده است، خوب است و خود حضرت فرمودند این دعا را در این روز بخوانید که همان دعا اکنون متداول است.

اسلام آنچه از آداب و رسوم سایر ملل و سایر ادیان دیده است، اگر با شرع مخالف نباشد، آن را می‌پذیرد و لغو نمی‌کند و اگر مخالف باشد لغو می‌کند. بنابراین چون اسلام با آداب و رسوم ملی مخالف نیست، هر ملتی آداب خود را نگه داشته، در عین حال اسلام را هم نگه داشته است. کمالینکه مسلمانان ایران عید نوروز را عید می‌گیرند ولی مسلمانان غیر ایرانی به عید نوروز توجه ندارند. البته مسلمانان کشورهایمانند عراق، پاکستان و هندوستان و تاجیکستان چون اصلیت ایرانی دارند اینها هم عید نوروز را عید می‌گیرند ولی مسلمانان مثلاً شمال آفریقا یا چین یا فیلیپین و امثال اینها به نوروز اهمیتی نمی‌دهند.

در مورد سؤال سوم ما موظف به رعایت احکام شرع هستیم ولی مسائلی که در آنها قواعد اصول مثل قاعده استصواب و امثال اینها مطرح می‌شود، مربوط به کسانی است که برای درک حکم شرعی کوشش می‌کنند ولی بر ما به عنوان مقلد، دانستن آنها لازم نیست. ما بایستی حکم را اجرا کنیم و اما چگونه حکم را اجرا کنیم در این باره از حضرت صادق علیه السلام نقل است که مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ. اگر فقیه — یعنی کسی که در راه پیدا کردن حکم شرعی کوشش کرده است — دارای این شرایط بود، عوام از او تقلید کنند، یعنی در اعمال خودشان به او اقتدا کنند در اینکه چگونه نماز بخوانند، چگونه روزه بگیرند و امثال آن. تشخیص این فقیه به عهده‌ی خود شخص گذاشته شده که چه کسی دارای این خصوصیت است. وقتی شخص کوشش کرد و منطبق با کوشش خود عمل کرد و چنین فقیه‌ی را پیدا کرد و هر چه او گفت به آن عمل کرد، دیگر بر او حرجی نیست.

البته سؤالاتی که شما کرده‌اید مربوط به کسی است که می‌خواهد تحقیق در امر دین بکند و می‌خواهد فقیه شود، نه کسی که می‌خواهد به احکام عمل کند. در آن صورت بحث خیلی مفصل است و در نامه نمی‌گنجد و نامه برای پاسخ آن کافی نیست. و اما در مورد آن کسی که می‌خواهد عمل کند. همین که چنین فقیه‌ی را پیدا کرد و در اعمال از او تقلید کرد، سلب مسئولیت از او شده و وظیفه خود را انجام داده است و نگرانی ندارد. خود فقها هم می‌گویند که ما کوشش می‌کنیم در یافتن حکم خدا، نمی‌گویند آنچه ما می‌گوییم حکم خداست بلکه می‌گویند که ظن ما این است که حکم خدا هم همین است. کما اینکه قاعده‌ای است که بنابر آن مجتهد یعنی کسی که تحقیق می‌کند، بررسی می‌کند اگر حکمی که پیدا کرد منطبق بود با حکم واقعی خداوند، در آن مورد به دو ثواب می‌رسد یکی ثواب اینکه حکم خدا را پیدا کرده و اجرا کرده و یکی ثواب اینکه در راه پیدا کردن حکم خدا کوشش کرده است ولی اگر هم حکم خدا را پیدا نکرد و در واقع آن حکمی که کرد حکم خدا نبود و صحیح بود یک ثواب دارد یعنی ثواب کوشش در راه خداوند. اصطلاحاً می‌گویند مجتهد به هر جهت به أَحَدُ الثَّوَابَيْنِ، یکی از این دو ثواب، می‌رسد. بنابراین آنها هم معتقد نیستند که این حکمی که می‌گویند حکم خداست، کما اینکه در شرح حال مرحوم آقای سلطان‌علیشاه در کتاب

نابغه‌ی علم و عرفان هم نوشته شده که ایشان از استاد فقه خود در مشهد مسأله‌ای را پرسیدند که حکم خداوند چیست؟ استادشان مدتی صحبت کردند و گفتند به نظر من پاسخ این است. آقای سلطان‌علیشاه گفتند که من از جنابعالی حکم خدا را پرسیدم نخواستم نظر شما را بدانم. باز استاد شروع کرد به استدلالاتی و باز همین نظر را داد. ایشان هم جواب خود را تکرار کردند. استاد گفت آنچه نزد ماست همین است تو بیشتر می‌خواهی برو جای دیگری؛ که ایشان رفتند پیش حاج ملاهادی سبزواری، او هم بعد از فارغ‌التحصیل شدن ایشان مطلبی را به همین مضمون گفت که ایشان نزد آقای سعادت‌علیشاه رفتند و به فقر مشرف شدند.

اما عقل که می‌گویید در همان کتاب آمده که از آقای سعادت‌علیشاه کسی پرسید عقل حجت است یا نه؟ ایشان فرمودند: عقل من یا عقل تو؟ عقل من حجت است اما عقل تو نه! عقلی که حجت است عقلی است که تابع شریعت و طریقت باشد. عقل الهی است؛ یعنی عقل معاد نه عقل شیطانی. عقل شیطانی آن عقلی است که ما می‌گوییم معاویه داشت که معاویه را اعقل عقلای زمان می‌دانستند ولی علی علیه السلام فرمود من از معاویه عاقل‌ترم، اگر دقت کنید. ولی فقط دین خداوند جلوی من را می‌گیرد و الا از معاویه بیشتر بدم به اصطلاح سیاست‌بازی کنم و عاقل‌ترم. چنین عقلی حجت نیست ولی عقلی که تابع امر الهی باشد، همان عقلی که کوشش کند در راه اینکه حکم خدا را پیدا کند نه کوشش کند در راه اینکه برتری خودش، آقایی خودش، را به رخ مردم بکشد و آنها را تحت انقیاد درآورد. چنین عقلی حجت نیست. ولی عقل الهی حجت است و اما عقلی که در طریقت می‌گویند آن عقلی است که مانع عشق الهی بشود که آن هم عقل نیست، شبه‌عقل است. چیزی است که خود را به صورت عقل درآورده است. در آنجا عقل حجت نیست. در مسائل دل، مسائل طریقتی، مسائل عشق الهی، آنچه به عنوان عقل می‌گویند حجت نیست. در واقع می‌توان گفت در این زمینه آنچه می‌گویند عقل نیست. والسلام.

۷ آبان ۱۳۷۸

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. در همان پست، نامه‌ی مشابهی از هم‌اتاقی شما رسیده بود که سوالات مشابهی داشت. دو اعلامیه‌ای را که ضمیمه خواهد شد مطالعه کنید. ضمناً بیانیه‌های دیگری هم صادر شده که در آنجا می‌توانید از آقای جذبی در اصفهان بخواهید که به شما بدهند و اما در مورد سوالاتی که کرده بودید:

با توجه به بیانیه‌ی رمضان سال ۷۵، توجه خواهید کرد که بسیاری از این سوالات به وظیفه‌ی من مربوط نیست. لذا به آنها جواب داده نمی‌شود. و اما اینکه نوشته‌اید هدف شما از هدایت خلق چیست؟ هدف من انجام وظیفه است. وظیفه‌ای است که بر عهده‌ی من گذاشته شده و بنابراین به انجام آن اقدام می‌کنم. اطاعت امر مهم‌ترین هدف می‌تواند باشد. و اما در مورد نماز فرموده‌اند: *الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ يَا صَلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ*، نماز ستون دین است. مهم‌ترین عبادت و بهترین عمل عبادی نماز است. و لذا تأکید در مورد آن از ائمه و از بزرگان فراوان رسیده است. و اما نماز را باید همیشه خواند و این تأکید در مورد نماز برای تمام دوران حیات است. بعضی‌ها از روی نادانی آیه‌ی *وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ*^۱ را اینطور معنی می‌کنند که وقتی یقین حاصل شد و به اصطلاح آنها واصل شدید دیگر نماز لازم نیست. ولی کسی از پیغمبر، از علی و از ائمه بزرگوارتر و جلوتر نیست و آنها تا آخر عمر نماز می‌خواندند. این *يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ* که فرمودند به دو نحوه قابل تعبیر است؛ اولاً یقین به معنای مرگ است، برای اینکه در آیه‌ی دیگری در قرآن، یقین را به معنی مرگ آورده‌اند و یقین این معنی را هم می‌دهد. یعنی تا مرگت و تا وقتی زنده هستی باید نماز بخوانی. بنابراین، آن استاد شما که راجع به نماز و درویش‌ها صحبت کرده است، یا در عرفان وارد نبوده و یا اینکه منظورش فقط آن درویش‌هایی هستند که با لباس‌های خاص تکدی می‌کنند و نزد عموم به عنوان درویش شناخته شده‌اند. بسیاری از آن فرقه‌ها این استدلال را دارند، نه درویشان حقیقی. و در واقع این استدلال توجیه‌کننده‌ی حالت تنبلی و رکود و خمودشان است که به این صورت جلوه کرده است، و الا نماز را تا دم مرگ باید خواند و به هیچ وجه نماز از انسان ساقط نمی‌شود، حتی مریضی که نمی‌تواند بایستد، همانطور خوابیده باید نماز بخواند. والسلام.

۱. سوره حجر، آیه ۹۹.

۱۹ آذر ۱۳۷۸

با عرض سلام، نامه‌های مکرر قبلی شما را تماماً نگه داشتم، برای اینکه از خود سؤال، جواب گرفته شود. انسان اگر جواب هم ندهد یا جواب آن را نداند، خود فکر به کار می‌افتد. بنابراین از این جهت از شما متشکرم و منتظرم که همیشه سؤالاتی که برایتان پیدا می‌شود بنویسید، ولی منتظر جواب، نه از من، بلکه از غیب باشید، ان شاء الله. اما اینکه یادآوری فرموده‌اید که نوشتن نامه از طرف یک بنده‌ی عاصی خداوند مستحب است ولی نوشتن پاسخ امری واجب و «منتظری را به لب آمد نفس»، باز هم از این یادآوری شما به خودم و همچنین یادآوری قطعاً شما به نفس خودتان نیز متشکر شدم.

جواب، انواع و اقسام دارد؛ جواب کتبی، جواب روحی. وقتی انسان جواب کتبی ندهد یا نتواند بدهد، به هر جهتی سعی می‌کند جواب از طریق دیگری بدهد. خیلی اوقات واجب، حتی تبدیل به حرام می‌شود. بنابراین به صرف اینکه امری واجب است نمی‌توان آن را در همه جا واجب دانست. و اما جواب بعضی مطالبی که نوشته بودید: در طریقت اجازه مناط است و وقتی که صاحب اجازه‌ای بر حسب اختیار خود به دیگری اجازه می‌دهد، آنچه لدنی است به او می‌سپارد، ولی آنچه لدنی نیست و اکتسابی است اگر خداوند مصلحت بداند، نفر بعدی خود به دنبال اکتساب آن می‌رود، ولی اگر مصلحت نباشد یا ضرورتی نباشد این کار را نمی‌کند. کما اینکه فرض بفرمایید من زبان فرانسه را آموخته و می‌دانم ولی حضرت صالح علیشاه با تمام بزرگی و عظمت‌شان زبان فرانسه تحصیل نکرده‌اند. بنابراین ایشان که بطور غیرمستقیم یعنی با دو واسطه به من اجازه دادند، آنچه نزد ایشان بود به بعدی رسید و به بعدی و به مخلص. بنابراین وقتی شما تسلیم حضرت صالح علیشاه شده باشید آنچه را که آن حضرت داشته‌اند به بعدی‌ها رسیده است. اگر بعضی از آن چیزها در مقام تماس با شما ظهور پیدا نمی‌کند این به مصلحت شماست و از لحاظ ارتباط با شماست و الا خداوند همه را یک‌جور مورد نظر قرار می‌دهد.

البته همانطور که خداوند می‌فرماید: **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ**، در بین ائمه و یا بزرگان هم این تفاوت هست. منتها تفاوت در مقام خودشان است و خداوند می‌فرماید که ما بعضی از آنها را فضیلت دادیم بر بعضی دیگر. بنابراین بر دیگران نیست که کسی را بر یک یا بر دیگری فضیلت دهند. البته به نظر خود مخلص نیز در دوران اخیر صرف نظر از اینکه حضرت سلطان‌علیشاه یا حضرت نورعلیشاه در علوم ظاهر و تألیفات، مقامی داشتند که ظاهراً حضرت صالح‌علیشاه نداشتند ولی مقام معنوی آن حضرت و تسلطی که بر محیط داشتند، ایشان را از همه پیش‌تر کرده بود؛ کما اینکه اقطاب بعدی تاکنون همه به دست خود ایشان مشرف شدند. علی‌هذا من گو اینکه بر همان صندلی و مسندی تکیه زده‌ام که حضرت صالح‌علیشاه تکیه زده بودند ولی هنوز هم و همیشه خود را کوچک‌ترین بنده‌ی ایشان می‌دانم. بنابراین از این جهت علاقه‌ی شما را به حضرت صالح‌علیشاه تأیید می‌کنم و من نیز با شما هم‌عقیده هستم. من ارادتم به ایشان طوری بود که حدّ نداشت و هنوز هم همین‌طور است و این را خدمت حضرت رضاعلیشاه و حضرت محبوب‌علیشاه هم عرض کردم و گفتم من دلبستگی خاصی به ایشان دارم، ولی این دلبستگی هرگز مانع نیست که من ارادتم را به شما ظاهر نکنم و هر خدمتی که لازم دانستید انجام ندهم. به این جهت بود که حضرت رضاعلیشاه در اواخر که بیشتر در تهران بودند و من بیشتر [به] ملاقات‌شان می‌رفتم و همچنین تمام دوران حضرت محبوب‌علیشاه خیلی مورد لطف و علاقه و اعتمادشان بودم. بنابراین از جهت شدت اعتماد و دلبستگی به حضرت صالح‌علیشاه و به خصوص از این جهت هم که هر کسی علاقه و محبت و ارادتش به آن بزرگواری که دست او را گرفته است الی‌الابد است و در دل خود برای او یک جای خاصی قرار می‌دهد، من به ایشان علاقه داشتم.

اما اینکه شما نوشته‌اید بیست سال است که هیچ چیز ندیده‌ام، این بیست سال از اواسط دوران آقای رضاعلیشاه است، برای اینکه مربوط می‌شود به سال‌های ۱۳۵۶ یا ۵۷ یا ۱۳۵۸. حال شما چه تغییری را در ایشان دیدید که در وسط دوران سلطنت ایشان نظریات جدیدی پیدا کردید و سؤالاتی از این قسم برایتان پیدا شد؟ پس توجه کنید که تغییر از شما بوده است، نه از بیرون. برای اینکه حضرت رضاعلیشاه همان رضاعلیشاه

قبلی بوده‌اند، ولی اوضاع اجتماعی، گرفتاری‌ها و امثال اینها همگی موجب شده است که شما این تصوّر را بکنید. البته من همانطور که گفتم مدّعی نیستم آنچه حضرت صالح‌علیشاه در حیظه قدرت داشتند من هم دارم، گو اینکه هر وقت خداوند مصلحت بداند اجازه خواهد داد که من هم داشته باشم. از طرفی می‌دانید که ملاک راهیابی در سلسله‌ی فقر از دو راه است: یا اثر و یا نصّ.

اصل در تسلیم به پیر، تشخیص اصالت نصّ اوست. کما اینکه ما به صرف اینکه پیغمبر علی را معین کرد و نصّ بر او قرار گرفت علی را امام می‌دانیم و به همین دلیل بعد از او امام حسن و الی آخر را قبول داریم. ولی پیگیری چنین نصّی در دوران امروز - اگر نگوییم محال - باید بگوییم بسیار مشکل و نزدیک به محال است. بنابراین در اینجا اثر کار می‌کند؛ یعنی از هر کسی که آن اثر و تسلطی را که متوقّع است از امام ببیند، در او دید به او تسلیم می‌شود. بعد از این تسلیم و بیعت، به دنبال نصّ باید برود. نصّ این پیر را از خود او می‌پرسد و اتّصال گذشته‌ها را از او می‌پرسد اما بعد از او اثر کار نمی‌کند. بعد از او نصّ معتبر است. آن اثری که از او دیده و تسلیم آن شده است به فقیر اعلام کرده است که نصّ این شخص به امام می‌رسد و دیگر اثر امر جانبی است. همیشه نمی‌توان توقع داشت که هر اثری انسان بخواهد، پیر برای او ظاهر سازد. اثر فقط در این موقع است. مابقی اوقات هر وقت مصلحت خداوند بود خداوند اثر را نشان می‌دهد، ولی دیگر اثر در تشخیص پیر، اثر ندارد و بلکه به منزله‌ی یک امر زائدی تلقّی می‌شود.

و اما در مورد بعضی موارد مربوط به *صالحیه*: «حقیقت ۶۳۱» راجع به توسّل به میّت و تقلید میّت است. اکثر علما در شریعت تقلید میّت را جایز نمی‌دانند، استثنائاً بعضی از آقایان ادامه‌ی تقلید بر میّت را صحیح می‌دانند. ولی به هر جهت، در شریعت چون می‌گویند که حکم هر زمان را باید مجتهد زمان، با توجّه به موقعیت‌های زمان درک کند، بنابراین شخصی که الان زنده است و مقتضیات زمان را می‌بیند باید نظر بدهد. کما اینکه در بعضی سنوات که حُجّاج به زحمت می‌افتادند تقریباً علمای بیشتر ممالک و حتی بعضی از علمای اهل سنّت، سفر حج را تحریم کردند. البته این تحریم موقت بود و نمی‌تواند کسی که مقلّد این آقا است، اگر آن آقا مُرد، سال بعد هم به آن تقلید عمل کند. این مسأله به طریق اولی در امر طریقت نیز جاری است؛ برای اینکه در امر طریقت

گذشته از مقتضیات زمان، مقتضیات روانی خود سالک نیز مورد نظر است. و اثر دیگر اجتماعی این امر که در فقر و درویشی به صورت تجدید بیعت ظاهر می‌شود، آن است که از اختلافات و تفرقه‌ها حتی المقدور جلوگیری گردد و معلوم شود چه اشخاصی به دنبال نصّ واقعی، تجدید کرده‌اند و چه اشخاصی دچار انحراف شده‌اند تا در تاریخ بماند. الان بسیاری از انشعابات ثبت شده که می‌توانید تحقیق کنید که چرا اینطور شد و کدام یک از این رشته‌ها اصیل بوده‌اند.

در مورد «حقیقت ۱۹۱» در کتاب *صالحیه*، در اینجا هدف و نظر بر بیان قدرت و عظمت پیغمبر بود؛ هم از جهت جسم و هم از جهت روح. از جهت جسم، حضرت آنقدر قوی بود و آنقدر به اصطلاح سلامت و قوام سلامتی داشت که خداوند برای او داشتن تعداد زیادتر زن‌ها را اجازه داد. دیگران چهار زوجه ولی حضرت سیزده نفر را در نکاح داشتند و این هم که فرمودند، نه اینکه همیشه باشد. و برای حضرت آن هم عبادت بود، چرا که امری را که به دستور خداوند انجام گیرد، ولو غذا خوردن، ولو تفریح کردن باشد، آن هم عبادت است. به این معنی که اگر مثلاً پدر و مادری فرزندان‌شان را به پارک ببرند که سرگرم باشند و لذت ببرند و مراقب ورزش آنها باشند و با آنها بازی کنند، چون همه‌ی اینها دستور الهی است، همان‌ها هم عبادت محسوب می‌شود. بنابراین بر فرض که بنا بر فرمایش ایشان در *صالحیه* گاه حقوق آنها را در هر شب ادا می‌نمود، گاهی چنین بوده است. ما که در آن ایام نبوده‌ایم لابد مقتضیاتی بود که حضرت تشخیص می‌دادند، لذا این امر هم عبادت است.

کما اینکه از حضرت صادق هم آمده است که وقتی مرد حقوق واجبه‌ی زن را ادا کند و غسل نماید، هر قطره آبی که از بدن او می‌چکد فرشته‌ای به او رحمت می‌فرستد. بنابراین لذات بدنی هم جدا از امر خدا نیستند. اگر انسان در راه خدمت به خلق و در راه اطاعت امر خداوند از لذات بدنی محظوظ شود، آنها نیز عبادت تلقی می‌شود. اگر غذا که می‌خورید به نیت این باشد که بتوانید زندگی کنید و به مردم خدمت کنید و عبادت کنید، آن امر عبادت است. بنابراین، عبادات هر کسی، آن چیزی نیست که ما تصور می‌کنیم. عبادات هر کسی بستگی به نیت او دارد؛ چه بسا عملی که اگر شما انجام دهید عبادت نیست و تمرّد است ولی اگر دیگری انجام دهد عبادت است. بنابراین در این قسمت

ایرادی بر پیغمبر نیست. البته بطور قاطع نمی‌توان جنبه‌ی بدنی و روحی را از هم جدا کرد. کما اینکه بدن و روح انسان چنان به هم چسبیده است که مثل پشت و روی یک سکه است. ولی برای بهتر درک کردن، گاهی این تقسیم‌بندی‌ها را می‌کنند. اینها از جنبه‌ی بدنی پیغمبر بود. ولی از جنبه‌ی معنوی هم در این «حقیقت ۱۹۱» فرموده‌اند که پیغمبر به جایی رسید که هیچ‌کس روحش به آن درجه نرسیده بود، حتی روح‌الامین یعنی روح عالی عوالم بالا گفت: اگر از اینجا یک قدم آن طرف‌تر بیایم بال و پرم می‌سوزد. بنابراین، این «حقیقت» برای نشان دادن عظمت و صلابت روحی و جسمی پیغمبر است و لا غیر.

درباره‌ی «حقیقت ۵۶۹» که درباره‌ی اسم اعظم فرموده‌اند، اسم، آن چیزی است که دلالت بر مسمّی کند. بنابراین ممکن است بجز لفظ هم خیلی علائم به منزله‌ی اسم تلقّی شوند، مثلاً حتی علائم راهنمایی و رانندگی که هر کدام علامت یک معنایی است که آن معنی مسمّای آن است. بنابراین، اهمّیت اسم هم بستگی به اهمّیت مسمّی دارد. چون مسمّای اسمای الهی بالاترین چیزهاست و اعظم اموری است که ما می‌توانیم فکر کنیم لذا همیشه می‌گوییم الله اکبر. همه‌ی اسمای الهی هم، اعظم از دیگر اسماء هستند. منتها فایده‌ی اسم آن است که مسمّی مورد نظر قرار گیرد. بنابراین از لحاظ ظاهری، هر یک از اسماء خداوند که در کتاب نوشته شده خوانده شود، مثل هم است. بدیهی است امر منطقی و عاطفی که در این موقع بهتر است که رعایت شود آن است که شخص هر موقع چیزی از خداوند درخواست می‌کند او را با نامی مناسب آن بخواند؛ مثلاً وقتی کسی گشایش روزی می‌خواهد یا رزّاق گوید، وقتی که رحم و شفقت برای زندگی می‌خواهد یا رَحیم بگوید. ولی مثلاً وقتی طلب رحم می‌کند یا قَهَّار بگوید باز هم مانعی ندارد ولی این زیبا نیست. درست است که خداوند هدف و نیت را می‌فهمد ولی این برای فکر خود دعاکننده اثر چندان خوبی ندارد.

اسمای خداوند هم به این طریق گفته‌اند که همه یک‌جورند؛ برای اینکه خداوند بسیط است، دارای اجزائی نیست که خیال کنیم وقتی گفتیم یا رَحیم و رحیم را صدا زدیم، فقط با رحمت خداوند کار داشته باشیم، خداوند را به هر نامی صدا بزنیم تمام وجودمان معطوف به نظر خداوند است و او از تمام جهات به ما نگاه می‌کند.

بنابراین، آن اسمی اعظم است که ما مطمئن باشیم که صدای ما را بیشتر به او می‌رساند و جواب خواهد داد، آن اسم عظیم‌تر از اسمای دیگر است و این امر نمی‌شود مگر اینکه دل فارغ باشد. دل اگر هر چه ماسوای خدا بود، از قلمروی محیط خود خارج کرد و پاک و خالص شد، در آن صورت امید می‌رود که خداوند به ندای او لبیک بگوید. بدین جهت گفته‌اند که با فراغت قلب، همه‌ی اسمای الهی اسم اعظم است.

«حقیقت ۱۸۵»، در مورد اینکه نبوت پیغمبر برای ما — یعنی در دنیای امروز — محتاج معجزه و کرامت نیست. دنیای آن روزگار با درجه‌ی فهمی که بشریت در آنجا داشت و محیط عربستان حتی از آن درجه‌ی فهم دنیای متمدن یعنی ایران و روم عقب‌تر بود، متضمن این بود که حضرت نشان دهد قوای طبیعت در اطاعت او هستند و بدین جهت معجزاتی انجام می‌داد. ولی دوران امروز که ما به حضور پیغمبر نمی‌رسیم این معجزات را در کتاب‌ها می‌خوانیم، ولی با این حال نیازی به آنها نیست، خود مقرراتی که آورده شده، تشریح شده، نشانه‌ی آن است که آورنده‌ی این مقررات به بطون امور آشنا بوده است. اگر منظور تعدد زوجات است، چون مسأله مفصل‌تر است و من در چند جلسه در تهران صحبت کرده‌ام، مفصل‌تر باید پاسخ داده شود. سایر موارد روشن است.

«حقیقت ۸۹» اشاره به ظهور در عالم کبیر و ظهور در عالم صغیر است که انسان همیشه باید منتظر باشد و این انتظار او نباید در وی سستی به وجود بیاورد، و انتظار داشته باشد که خداوند تدریجاً ظهور را در عالم صغیر انجام دهد. سایر نکات آن اشاره به مقاماتی است که پیغمبران داشته‌اند که سالک در سیر و سلوک اگر به درجات عالی‌ه‌ای برسد، توفیق درک آنها را خواهد داشت، ولو به صورت حال و نه به صورت مقام باشد.

«حقیقت ۳۶» اشاره به گفته‌ی ابلیس است در مقابل امر خداوند به سجده‌ی آدم که عرض کرد: *خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ*^۲. شیطان نار را برتری داد. او دید که آتش، هر شیئی را که درونش بیندازند تبدیل به آتش می‌کند ولی ندید که آتش، آتش را همجنس خود و در خود هضم می‌کند. بدین جهت شاید امیدوار بود که اگر هم خطا کند به آتش جهنم نخواهد افتاد. خاک گرچه به قول مشهور پست است و آتش رو به علو می‌باشد، ولی خاک امکان ترقی و تعالی دارد ولی آتش از آن جهت تفاوتی نمی‌کند، همیشه همان است که بوده و رو به کمال نمی‌رود. خاک تبدیل به گیاه، تبدیل به حیوان،

تبدیل به انسان می‌شود؛ البته نه همه‌ی خاک‌ها و همه‌ی گیاهان و همه‌ی حیوانات، بلکه به همان ترتیبی که فرموده‌اند. به هر جهت آن آدمی که مسجود فرشتگان است از خاک زاییده می‌شود نه از آتش.

در «توحید ۶۶» می‌فرمایند که از لحاظ حواسّ ظاهری می‌بینیم که انسان اختیار دارد و مجبور نیست. کسی که منکر این اختیار باشد در واقع منکر حس خود است و کسی که به عدم اختیار معتقد و آن را قبول کرده باشد، در واقع عدم وجود حسّ را اختیار کرده است، ولی این اختیار با جبری بود که از سایر عقایدش ناشی می‌شود. پس در ضمن همان عدم اختیاری که قائل است، در واقع این عدم را اختیار کرده است. فرموده‌اند که مجبور به حقّ نگردد پیرامون معاصی. اگر کسی از ناحیه‌ی خداوند مجبور باشد، خداوند هرگز کسی را به معصیت مجبور نمی‌کند، اگر مجبور کند به خوبی مجبور می‌کند. پس اینکه مردم معصیت می‌کنند، علامت وجود اختیار است.

و اما در مورد شیطان؛ شیطان را خداوند به عنوان ممتحن آفریده است، شیطان را برای تمام انبیا و اولیا فرستاده است و آنها را امتحان می‌کند. اما انبیا و ائمه که معصوم هستند شیطان نمی‌تواند آنها را از راه به در ببرد. خداوند می‌فرماید: فقط بر بندگان مخلص من تسلط نخواهی داشت. نه اینکه شیطان پیش آنها نمی‌رود بلکه به نزد آنها می‌رود و قصد دارد آنها را گول بزند ولی آنها گول نمی‌خورند؛ کما اینکه به نزد عیسی علیه السلام رفت، نزد ابراهیم رفت - که من یک صحبت مفصل راجع به امتحانات حضرت ابراهیم کردم که به نظرم در مجله‌ی *عرفان ایران* چاپ شده است.^۳ خداوند در واقع اگر شیطان را نمی‌آفرید انسان‌ها به اختیار خود در واقع بهشت را ممکن بود انتخاب کنند ولی کارشان ارزشی نداشت. بدین معنی که مانند مهره‌ی شطرنج هستند نه اینکه جاندار باشند. خداوند شیطان را آفریده است و هشدار هم داده است. کسی که به این هشدار توجه کند از شرّ شیطان راحت است. اینکه پیغمبر فرمود: شیطانی اسلم بیدی منظور این است که بعد از امتحاناتی که شد شیطان که دید در اینجا نمی‌تواند تصرفی کند، تسلیم شد.

و اما در مورد بیماران و سالخورده‌گان که گفته‌اید. از نظر خداوند و حتی از نظر طبیعت، تمام انسان‌ها یک واحد هستند، فقط از نظر روحی، هر کدام مستقلاً پاداش یا

مجازات می‌بینند. بنابراین این گرفتاری‌های بشری موجب می‌شود که انسان با سرعت به سمت جلو برود. کما اینکه میکرب بسیاری از امراض را کشف کرده‌اند. مثلاً اینطور که به خاطر دارم یک پروفیسور ژاپنی خود را آلوده به میکرب یکی از امراض سخت کرد تا بتواند مراحل بیماری را درک کند، یا پروفیسور دیگری به نظرم گُخ بود که خودش مسلول بود و قدم به قدم حالات خود را نوشت تا موجب تفکر و تتبع بعدی‌ها قرار بگیرد و به این طریق میکرب کشف شد. الان تقریباً بشر بر بسیاری از بیماری‌ها و گرفتاری‌ها مسلط شده است و این اراده‌ی الهی است که همه‌ی انسان‌ها یک واحد محسوب می‌شوند.

در خاتمه چون همه‌ی نامه‌های سرکار را نگه داشته بودم که زیاد و هر کدام مفصل بود، ممکن است بسیاری از مطالب یا به چشم نیامده باشد و یا فراموش کرده باشم پاسخ بدهم. اگر مطلب دیگری بود چنانچه ضرورت داشت کاغذ مختصرتری مرقوم فرمایید، جواب داده خواهد شد. والسلام.

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۲ و سوره ص، آیه ۷۶: مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.

۳. عرفان/ایران (مجموعه مقالات ۲)، گردآوری و تدوین: دکتر سید مصطفی آزمایش، «سفر حج و عید قربان»، تهران، حقیقت، ۱۳۷۸، صص ۲۶-۲۹

۳ دی ۱۳۷۸

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. هر وقت سؤالاتی برای شما پیش آمد باید بپرسید. و اما در مورد سؤالات شما:

۱- قیام در برابر جور و ستم حکام در طول تاریخ همیشه به انواع مختلف بوده است. به عقیده‌ی ما خلافت بر روی زمین با پیغمبر بود و بعد با ائمه. ائمه هم مبارزه با جور و ستم کردند. بالاترین ستم و بالاترین استضعاف تحمیل فکر و عقیده و فاسد کردن افراد است. ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هر کدام بنابر مقتضیات زمان خود به نحوی این مبارزه را داشتند. علی علیه‌السلام بیست و پنج سال در خانه به جمع‌آوری قرآن پرداخت و مراقب حکومت هم بود، هر جا سؤالی یا اشتباهی داشتند به آنان تذکر می‌داد. امام حسین علیه‌السلام با قیام خود، مبارزه با ستم کرد. حضرت سجاد علیه‌السلام با گوشه‌نشینی و دعا، افکار مردم را روشن کرد. از این رو دعاهای حضرت را که مطالعه کنید در واقع تمام نصیحت است. حضرت باقر و حضرت صادق علیهم‌السلام هر کدام به نحو دیگری، یعنی به نحو تعلیم احکام اسلامی وظیفه‌ی خود را انجام می‌دادند. بنابراین، وظیفه‌ی همگان این نیست که به اصطلاح قدما با شمشیر یعنی مسلحانه مبارزه کنند. هر کسی با همان اسلحه‌ای که دارد مبارزه می‌کند. کسی که اسلحه‌ی فکری داشت با فکر و کسی که اسلحه‌ی غیرفکری داشت با همان سلاحی که داشته است، مبارزه کرده است و در هر زمان هم تابع امام زمان خودشان بوده‌اند. مثلاً در زمان حضرت امام حسین علیه‌السلام همه‌ی شیعیان موظف بوده‌اند در مبارزه علیه یزید به خدمت حضرت برسند، ولی در زمان حضرت سجاد وظیفه‌ی مبارزه نظامی نداشتند. بنابراین تمام کسانی که در طی تاریخ با فکر و قلم مبارزه کردند و همچنین کسانی که برای آزادی خلاق مبارزه کرده‌اند، در نظر دیگران محترمند و باید از آنها تشکر کنیم. ولی مرتبت آنها در نزد خداوند رکن دیگری هم لازم دارد و آن نیت آنهاست. اگر کسی برای دنیا و برتری دنیوی مبارزه کند، آن مبارزه ارزش چندانی ندارد ولی اگر برای خدا مبارزه کند، در نزد خداوند نیز مأجور است.

و اما نوشته‌اید تعداد زیادی از بزرگان سلسله در مکان‌های مرقّه شهر زندگی می‌کنند. رفاه به هیچ وجه خلاف شرع نیست. خلاف شرع آن است که رفاه از راه نادرست فراهم شده باشد و بنابراین این تبلیغاتی که می‌شود که فقط برای رفاه، امتیاز فلسفی در نظر می‌گیرند، غلط است. شما فرض بفرمایید دو کارگر که کار می‌کنند و در آخر روز حقوق می‌گیرند یکی از این کارگران تمام حقوق خود را صبح و ظهر و شب غذای خیلی مفصل بخورد و هر شب به سینما برود. ولی دیگری به نان و پنیر اکتفا می‌کند و مقداری برای فرزندان و یا خانواده‌اش در ده خود می‌فرستد و مقداری هم ذخیره می‌کند. بعد از مدتی که گذشت، این ذخایر طوری می‌شود که زندگی او مرقّه می‌شود. آیا باید این رفاه را محکوم کرد؟ باید دید رفاه از کجا فراهم شده و منشاء رفاه را باید مورد بررسی قرار داد.

بنابراین به هیچ وجه مانعی ندارد که کسی در محل مرقّه زندگی کند. این اشتباه متأسفانه حاصل تبلیغاتی است که در قلمرو سیاسی گفته شده و بسیاری از سیاستمداران فقط برای عوام‌فریبی و جلب آرای مردم به آن دست زدند ولی وقتی خود به رفاه رسیدند همه‌ی آن حرف‌ها را فراموش کردند. بنابراین شما هم صرف رفاه را محکوم نکنید. امروز در دنیا یک رکن تولید و رکن اساسی اقتصاد سرمایه است. محکوم کردن صرف سرمایه بدون توجه به منشاء آن، برای اقتصاد یک جامعه مضرّ است. والسلام.

۳ دی ۱۳۷۸

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در موضوع شق‌القمر اخبار متفاوتی در نحوه‌ی آن رسیده است. مطلب مربوط به گذشته و تواریخ گذشته است که در آن ایام هیچ‌کس از کسانی که در آنجا بودند تکذیب نکردند و حتی گویا وقتی از یکی از مسافریین پرسیدند، او هم گفت وقتی که در بیابان بود چنین مسأله‌ای را مشاهده کرده بود. به هر جهت از هر نوع که باشد، مثلاً بگویند در ذهن او تصرف کرده‌اند یا مثل ستاره‌شناسان امروز که می‌گویند تمام سیارات - و به طریق اولی قمر - ذرات متفرقی بودند که با یکدیگر جمع شده‌اند؛ ممکن است در آن لحظه هم چنین کاری انجام شده باشد. به هر جهت این مسأله‌ای نیست که امروز جزء ارکان مذهبی باشد و مانعی ندارد که کسی معتقد نباشد؛ چون جزء ضروریات دین نیست، ولی چون جزء وقایعی است که در تواریخ ذکر کرده‌اند هر کسی بخواهد می‌تواند در کتب تاریخی، در کتب اسلامی و ضداسلامی آن را مطالعه کند. و اما اینکه غیرممکن است باید گفت امروز که تلویزیون، تلفن، اینترنت و امثال اینها اختراع شده است، توجه کنیم می‌بینیم که بسیاری امور که به نظر محال می‌آید در دورانی ممکن است عملی شود؛ چنانکه اگر در صد سال پیش به هر کسی برخی از این مسائل را می‌گفتند باور نمی‌کرد. به هر جهت این مسأله‌ای نیست که به آن معتقد باشند یا نباشند. به آن کسی که منکر است ممکن است گفته شود که من به این امر چون در تواریخ نوشته شده معتقدم که واقع شده است، تو می‌خواهی معتقد باشی می‌خواهی معتقد نباشی و اما معجزه‌ی پیغمبر فقط این مسأله نیست. به علاوه امروز کسی که می‌خواهد مسلمان بشود معجزه پیغمبر را از راه شق‌القمر نمی‌بیند. معجزه‌ی امروز پیغمبر، نوشتن و آوردن چنین کتابی است به نام قرآن که سراسر منطبق با روحیه‌ی انسان و جامعه‌ی بشری است که بسیاری از قواعد مسلم روان‌شناسی و جامعه‌شناسی دیده می‌شود. امروز ما نیاز به شق‌القمر و امثال اینها نداریم تا عظمت پیغمبر و عظمت دین اسلام را بفهمیم. و اما در مورد دعاها توجه بفرمایید دعاهایی که در قرآن است، صددرصد معتبر است. اما دعاهایی که نقل کرده‌اند معلوم نیست از زبان ائمه باشد یا ممکن است آنهایی که از زبان ائمه باشد بنا به مقتضیات آن روزگاران بوده باشد. به ما که نفرموده‌اند این دعا

را بخوانید آنها که گفته‌اند این دعا را بخوانید، معصوم نبودند و از معصومین نیستند. معصومین اگر خود دعایی می‌خواندند، معلوم نیست عین آن عبارات را گفتن، برای ما درست باشد. به این آیه‌ی قرآن توجه کنید که: **وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ . وَالسَّلَامُ .**

۱ . سوره انعام، آیه ۱۰۸: چیزهایی را که آنان به جای الله می‌خوانند، دشنام مدهید که آنان نیز بی‌هیچ دانشی، از روی کینه‌توزی به الله دشنام دهند.

۱ بهمن ۱۳۷۸

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. برای اینکه بسیاری از سؤالات شما پاسخ گفته شود، به مطالعه کتاب‌های عرفانی بپردازید. و از میان آنها در درجه‌ی اوّل، پندصالح، بعد رساله‌ی رفع شبهات و همچنین سایر کتبی که از بزرگان اخیر در دسترس است بخوانید. و اما جواب سؤال شما در مورد معنای ظهور و خروج حضرت صاحب‌الامر. توجّه کنید در شعری که منتسب به علی علیه السلام است می‌فرماید: آیا تو خود را یک موجود کوچکی می‌دانی که در این عالم هستی و حال آنکه دنیای بزرگ خارج در وجود تو مندرج است^۱. به اتّکای همین فرمایش مولا علیه السلام عرفا معتقدند که انسان، عالم صغیر است و جهان عالم کبیر. یعنی هر آنچه در عالم کبیر است در عالم صغیر یعنی در وجود و سرشت انسان نیز هست. بنابراین همانطوری که در اخبار آمده و تقریباً تمام ادیان منتظر ظهور مصلح هستند، در اسلام و در تشیّع هم، همه منتظر ظهور مصلح هستند و ما امام دوازدهم را این مصلح می‌دانیم بنابراین عرفا معتقدند که در عالم صغیر، یعنی در معنی و در معنویت دل هر انسان هم روزگاری ظهور خواهد کرد و این روز ظهور وقتی است که سالک به تمام دستورات دقیقاً رفتار کند و همچنین توجّه خاصی به معنویت و مبدأ داشته باشد. نوشته‌اند که این ظهور اگر واقع شد برای آن است که عارف با امام آشنا شود بطوریکه وقتی در عالم کبیر، در عالم خارج هم امام زمان ظاهر شد، جذب شود. و اما در عالم خارج، امام زمان ظهور دارد و این ظهور برای همگان است ولی همانطور که گفتیم - بالاخص در عالم صغیر - برای خواص نیز ظهور دارد و در ظهور در عالم کبیر اختیار جهان را به صورت ظاهر هم در دست می‌گیرد. اما کسانی که از حزب شیطان هستند با آن حضرت از اوّل مخالفت خواهند کرد و لذا آن حضرت با آنان مبارزه می‌کند و این مبارزه مصداق خروج است؛ یعنی حضرت قیام می‌فرماید. بنابراین ظهور و خروج به دنباله‌ی هم هستند. ظهور یک امر اعمّی است که یکی از کارهایی که در این ایّام ظهور می‌شود، خروج بر دشمنان دین و دشمنان حقّ است. والسلام.

۱. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، قاضی کمال‌الدین میبیدی یزدی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۹، ص ۴۵۶؛ و

تَحَسُّبُ اَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ / وَ فَيْكَ اَنْطَوِي الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ

۱ بهمن ۱۳۷۸

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. درباره‌ی سرنوشت می‌گویند: دو لوح نزد خداوند است، لوح محو و اثبات و لوح تقدیر. در لوح محو و اثبات، سرنوشتی را که قابل تغییر است نوشته‌اند و هر گاه کسی که دارای اجازه است شفاعت کند یا کسی دعا کرد و دعایش مستجاب‌الدعوه بود، در آن صورت آن سرنوشت عوض می‌شود.

در مورد استخاره، استخاره یعنی انسان از قرآن الهام بگیرد، استخاره‌ی با تسبیح یعنی از دل خود الهام بگیرد. بنابراین، خداوند از طرق مختلف ممکن است چنین دستوری صادر کند. چون تفکر در کار، جزو قوانین و مقررات الهی است و خداوند همه جا دستور به تفکر و تعقل داده است، هر مطلبی که دارید درباره‌اش بیندیشید و تعقل کنید، آنچه بر دل شما الهام شد، همان نتیجه‌ی استخاره است. یعنی با این تفکر و تعقل، در واقع از خداوند طلب خیر کرده‌اید و خداوند آن خیر شما را به شما الهام کرده است. اگر از این راه نشد، آنگاه خیلی به ندرت و کم، می‌توان متوسل به استخاره شد.

اما استخاره برای ازدواج، با استخاره در سایر مسایل فرقی نمی‌کند. بطور کلی باید اول قبل از استخاره، استشاره کرد. و اما در مورد خودتان که نوشته بودید به هر جهت آنچه انجام شده است جز خواست خداوند نیست. امیدوارم خواست خداوند که همیشه بر خیر شماست، شما را راهنمایی کند. ولی این توجه را داشته باشید که در اینجا نمی‌توان نشست و منتظر وصول خیر بود. باید در زندگی خود و برخوردارتان بیندیشید، اگر نواقصی بوده است که آن نواقص موجب این وضعیت گردیده، آن نواقص را مرتفع کنید. امیدوارم خداوند توفیق بدهد. والسلام.

هو
۱۲۱

۵ خرداد ۱۳۷۹

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از توجّه شما به بعضی مسائل معنوی و از اینکه به دنبال این هستید که بدون تشنّج فکری و عقیدتی زندگی را دنبال کنید، خرسند شدم و این تصمیم شما را پسندیدم.

بدوّاً در مورد ازدواج ممنوعیتی که برای هر مسلمان معتقد به اسلام و مسلماً هر درویش است که باید رعایت کند، این است که زن به هیچ وجه نباید با مرد غیرمسلمان ازدواج کند؛ همین رعایت را که نمود از ممنوعیت کناره گرفته است و ازدواج او مجاز است.

مسائل دیگری که در ازدواج مطرح می‌شود غیر از مسائل اعتقادی است. در مسأله ازدواج دو طرف همسر هستند، یعنی باید تصوّر بکنند که هیچ کدام از حیث اعتقادی بر دیگری برتری ندارد. هیچ کدام رهبر یا مرشد دیگری تلقی نمی‌شود و باید رعایت اعتقادات طرف، یعنی همسر خود را بنمایند. در اینجا اصل تساهل که فرموده‌اند اسلام دین سهله و سمحه است، جلوه‌گر می‌شود. البته اگر در اوّل ازدواج توجّه کنند که مسلک هر کدام چطور است و سعی کنند همان طور که شوونات زندگی را بررسی می‌کنند به این قسمت هم رسیدگی کنند مسلماً بهتر است، اگر نشد به اصل ازدواج لطمه نمی‌خورد و باید طرفین با گذشت از یکدیگر و آزاد گذاشتن هر کدام در اعتقادات خویش و عمل به اعتقادات رفتار کند و توجّه دارید که در اوّل گفتم که مسلمان با غیرمسلمان نباید ازدواج بکند، یعنی وقتی طرف مسلمان بود، مسلمان بر فرض فاسق هم باشد باز هم به ازدواج لطمه نمی‌خورد، بخصوص اگر همسر علاقه‌مند به ازدواج بوده وظایف مادّی و معنوی زوجیت را ادا می‌کند. در این حال باید سعی کرد سایر موارد را جدا کرد. مثلاً حتی اگر شوهر در نماز کوتاهی می‌کند - البته تارک الصلاة، یعنی کسی که به نماز معتقد نیست، نباشد؛ تارک الصلاة در حکم کافر است - این امر به هیچ وجه لطمه به ازدواج نمی‌زند و صحت این ازدواج به جای خود باقی است و زن فقط به طریقی مستقیم یا غیرمستقیم گاه به گاهی می‌تواند شوهر را راهنمایی کند، یعنی امر به معروف نماید. البته در صورتی که این مذاکره و این توصیه مؤثر و مفید باشد و الاً همان قدر را هم انجام ندهد بهتر است.

بنابراین همین قدر که همسر، مسلمان بود یعنی شهادتین را قائل بود، ازدواج با او مانعی ندارد و حتی اقرار به شهادت سوّم، یعنی شهادت به ولایت علی علیه السلام نیز واجب نیست. البته اگر این شهادت را معتقد باشد و بگوید بهتر است. بدیهی است کسانی که این شهادت سوّم را هم می‌گویند نکات مشترک زیادتری با هم دارند و می‌توانند همدیگر را تحمّل کنند و هر کدام باید به روش خود رفتار کند و دیگری هم مزاحم او نباشد و اگر موضوعات معینی نه بین خودشان بلکه بین دیگران مباحثه شود و گوش بدهند شاید هر دو به یک مسلک پیوندند. بنابراین در مورد گذشتگان و بزرگان گذشته، هر کدام ممکن است اعتقاداتی داشته باشند، کمالینکه هم اکنون هم حتی در بین علما، در بین سیاستمداران، جامعه‌شناسان، در بین فقها در بررسی شخصیت گذشتگان تفاوت و اختلاف وجود دارد. ممکن است یکی را کسی خوب بداند و دیگری او را خوب نداند. در حالی که شاید هیچ کدام اطلاعات کامل نداشته باشند. اگر در نظر بگیرید این دستورالعمل را که فرموده‌اند: در مورد اشخاص، اوّل قضاوت نکنید، بلکه در مورد حقّ مطالعه کنید و بعداً بر حقّ بودن آنها را بسنجید و بعد هر که را بر آن راه حقّ دیدید تأیید کنید. حقّ را به ملاک اشخاص نسنجید، اشخاص را به ملاک حقّ بسنجید. اگر ما این دستور را رعایت می‌کردیم، در تاریخ خیلی از مشکلات ما حل می‌شد. یا دستورالعمل قرآن که به نقل از حضرت لوط علیه السلام است که: من از عمل شما بیزارم^۱. قوم را لعنت نمی‌کند، می‌گوید: از عمل شما بیزارم. ما هم باید از عمل، نه از شخص بیزار باشیم. بنابراین، هرگاه عمل کسی منطبق با مقررات شرعی بود، چون اعمال با شرع سنجیده می‌شود - طریقت و معنویت به دل است که قابل دید دیگران نیست، ولی اعمال شخص را با شرع می‌سنجند - اگر مطابق شرع بود، ایرادی بر آن شخص نیست.

و اما در مورد مسائل عقیدتی، زوجین همین قدر که به اساس اسلام توجّه کردند و اعمال خود را منطبق با اسلام کردند، باید سایر ضمائم اعتقادات یکدیگر را حفظ کنند. بنابراین هر یک باید به دیگری احترام بگذارد و تفاوت در قبول بعضی مسائل نباید در مسأله ازدواج مؤثر باشد.

مسأله ازدواج بخصوص هرگاه فرزندی به وجود آمده باشد بستگی به فطرت اوّلیه دارد. یعنی هر زن و مردی قبل از اینکه مسلمان یا یهودی یا مسیحی باشد و یا کافر

باشد، یک انسان است و این انسان مقتضیاتی در فطرت خود دارد و آن این است که نیاز به یک همسری از جنس مخالف دارد که در موقعی که خداوند مقرر کرده این امکان برای او فراهم خواهد شد. بنابراین ازدواج وظیفه‌ای است که از بدو تولد برای طرفین موجود است. منتها زمان اجرای آن به تأخیر می‌افتد و وظیفه‌ای است که بنا به فطرت جسم شخص است. این است که ازدواج به هیچ‌وجه نباید لطمه بخورد، منتها باید هر کدام عقاید دیگری را محترم بدانند. البته مطالعه کتبی که مبنای اعتقادات شخص باشد بسیار خوب است و هر کدام اگر سؤالی دارد می‌تواند از دیگری بنماید. ولی بهتر آن است که از شخصی که تخصص بیشتری در این اعتقادات دارد سؤال کنند تا روشن‌تر شوند.

اما در مورد مسائل عرفانی، در غالب سلاسل عرفا من جمله سلسله‌ی مرحوم نورعلی‌الهی، مسأله اجازه‌ی سلف برای خلف وجود دارد. این اعتقاد اساس تشیع است که متأسفانه بعضی متشیعه آن را کنار گذاشته‌اند، ولی سلاسل و کسانی که به عرفان اعتقاد دارند، آن را مبنای خود قرار داده‌اند و آن این است که وقتی خداوند به پیغمبر مأموریت داد، با کسی مشورت نکرد، امر الهی بود، پیغمبر منصوب شد. همین‌طور تعیین جانشین پیغمبر ﷺ هم باید به امر الهی باشد، نه با مشورت و رأی مردم. امر الهی یا بطور مستقیم گفته می‌شود، مثل نبوت پیغمبر یا بطور غیرمستقیم مثل اینکه پیغمبر علی ﷺ را تعیین کرد. مسلماً بعد از آنکه خداوند راجع به پیغمبر می‌گوید: **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**^۲، آنچه پیغمبر بگوید جنبه‌ی الهی دارد. بنابراین علی هم به این جهت رهبر است که از جانب خدا تعیین شده و همین‌طور تا آخر. بنابراین اگر اشتباهی، اختلافی در تعیین جانشین پیدا شود، این به اساس اعتقاد لطمه نمی‌زند. ما معتقدیم که این اجازات **يَدَأُ بِيَدٍ** به ما رسیده است، به سلسله‌ی نعمت‌اللهمی.

و همان‌طور که در **پندصالح** در مبحث سایر سلاسل فقر مرقوم فرموده‌اند با سایر سلاسل عرفانی و سایر کسانی که از عرفان دم می‌زنند با محبت و مهربانی باید رفتار کرد، زیرا نام محبوب از آنها شنیده می‌شود. ولی مصافحه با آنها جایز نیست. زیرا به صحت اتصال آنها اطمینان نیست. فرموده‌اند که اتصال آنها صحیح نیست، بلکه می‌فرمایند به صحت اتصالشان اطمینان نیست، یعنی یقین نیست؛ این بحث تاریخی است. آنها هم ممکن است بگویند به صحت این اتصال اطمینان نیست؛ ولی هر دو،

اصل اتصال را قبول دارند. غالب سلاسل عرفانی هم به همین طریق متفرق شده‌اند؛ یعنی بعد از اینکه بزرگی رحلت فرمود، چند نفر در مقام جانشینی او خود را معرفی کرده‌اند و بدین طریق سلاسل مختلفی جدا شد که گاهی هم، این سلاسل در بعضی ادوار تاریخی همه صحیح بودند. مثلاً کسی که نزد بزرگی مثلاً یکی از ائمه علیهم‌السلام می‌آمد و از طرف امام مأمور ارشاد و هدایت بندگان خدا در راه‌های دور می‌شد، مثلاً در هندوستان یا چین آن وقت که سال‌ها طول می‌کشید که شخصی از آنجاها به مکه یا مدینه برسد. لذا به آنها اجازه می‌فرمودند که اگر شخص لایقی را دیدند به او نیز چنین اجازه‌ای بدهند و او هم اجازه می‌داد و مجاز از طرف او به دیگری اجازه می‌داد و به همین طریق سلاسل مختلفی جاری شد که همه بر حق بودند ولی به تدریج که روابط نزدیک‌تر شد، راه‌ها کوتاه‌تر شد، امکان ارتباط بیشتر برقرار بود، بسیاری از این مشایخ که تعیین شده بودند، برای خودشان جانشین تعیین نکردند و مریدان و طالبین را به دیگری ارجاع می‌دادند و به این طریق سلاسل کم شد ولی نه اینکه همه‌ی سلاسل باطل باشند و از بین رفته باشند. مثلاً در سلاسل خاکساری یا در سلاسل دیگر بعضی از اشخاص را در تاریخ به نام بزرگ خودشان و به نام قطب خودشان ذکر می‌کنند؛ از لحاظ اینکه آیا صحت اجازه‌ی او محرز است یا نه، بحثی است تاریخی، نه بحث فلسفی؛ که اگر اجازه‌ی او صحیح نباشد مسلماً ادعایش باطل است، ولی اگر اجازه‌ی او صحیح باشد، فرمان او مطاع است. یکی از این رشته‌ها آن است که به غلط گفته‌اند: علی‌اللهی. در این مورد به خاطر دارم از حضرت صالح‌علیشاه سؤال کرده بودند، ایشان فرمودند که اگر کسی بگوید خدایی نیست و هر چه هست علی است، این غلو است و کفر است ولی اگر بگوید علی نیست و هر چه هست خداست و علی نماینده‌ی اوست، این کمال ایمان و اعتقاد است. منتها ممکن است در طی تاریخ همان‌طور که در زمان خود حضرت نیز بود، بعضی‌ها در شدت محبت غلو کنند و علی را خدا بدانند. ولی آنچه من در کتاب‌های *آثارالحق*، *برهان‌الحق*، و نظیر اینها دیده‌ام، و حتی کتاب سلوک در تاریکی که علیه اینها نوشته شده، خوانده‌ام به هیچ وجه اعتقاد به اینکه علی، الله باشد، به این معنایی که متداول در بین عامه است، نیست.

در مورد علی علیه السلام همه‌ی سلاسل عرفا ارادتمندند. بعضی‌ها ممکن است این ارادتهان را ظاهرتر کنند و بعضی‌ها کمتر ظاهر کنند و به صورت صحیح‌تری بیان کنند. از این لحاظ به‌هیچ‌وجه ایرادی نیست. البته اشخاصی را که در *برهان‌الحق* یا *آثار‌الحق* اسم برده‌اند باید دیگران هم به احترام ذکر کنند. کما اینکه در *پندصالح* هم مرقوم فرموده‌اند که بزرگان هر قوم را سبّ و لعن نکنید و بنابراین باید همیشه با احترام نام آنها را ذکر کرد. ولی من در تواریخ، جز تواریخ مربوط به خود آن سلسله، بعضی از اسامی را که گفته‌اند ندیدم که شرح حال کاملی از آنها بدانند مثل داود ابلق سوار که می‌گویند از سلاسل اهل حق متداول شده و اکنون بین درویش‌های سایر سلاسل هم متداول است. اشخاصی را که در آنجا نوشته‌اند من در تواریخ دیگر، نامی از آنها ندیده‌ام. ولی چون به هر جهت اهل عرفان بوده‌اند من به احترام، نام آنها را ذکر می‌کنم.

مرحوم آقای نورعلی‌الهی هم قبلاً قاضی عدلیه بود. البته من وقتی که به دادگستری آمدم ایشان بازنشسته شده بودند ولی در عدلیه خوشنام بودند و همه ایشان را به سادگی و صفا می‌شناختند. بنابراین به نظر من شخصاً ایشان مرد موّجه‌ی بود اما اینکه خداوند با ایشان چه بکند با خود خدا است و به ما ربطی ندارد.

و اما در مورد سلاسل مختلفی که هست، شما که به یک سلسله سر سپرده‌اید و با یک سلسله بیعت کرده‌اید بر آن بیعت باید باقی باشید، منتها هیچ مانعی ندارد به مجالس آنها هم بروید ولی در این مجالس آنچه با دستورات بیعت شما منطبق است انجام دهید و غیر از آن را انجام ندهید و خودتان هم خواهش کنید که این اجازه را به شما بدهند. بگویید همان‌طوری که من به شما این اجازه را می‌دهم که به آن روش رفتار کنید، شما هم به من اجازه بدهید به این روش رفتار کنم، تا وقتی که خداوند کرم کند یا مرا به روش شما صددرصد معتقد سازد و یا شما را به روش من. بگویید که من روش شما را قبول ندارم ولی آن را رد نمی‌کنم و کمال احترام را می‌گذارم. خداوند می‌گوید: *الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ انْفَاسِ الْخَلَائِقِ*^۳، راه‌های به سوی خدا به اندازه‌ی تعداد مردم است که حتی بعضی‌ها می‌گویند به عدد نفّس‌های مردم است؛ یعنی هر نفّس، یک راه جدیدی به سوی خدا دارد. بنابراین من نمی‌توانم بگویم که راه شما به سوی خدا نیست. می‌توانم بگویم که راه من نزدیک‌تر از راه شما است. ولی وقتی شما خود راه دیگری دارید به من

ارتباطی ندارد. در کتاب *آثارالحق* در یک جا در شرح حال مربوط به مشتاق علیشاه یا مظفرعلیشاه، از یکی از عرفا به نام اختصاری «سین» نقل قولی کرده و با تجلیل از او یاد کرده است و به نظر می‌رسد منظور از «سین» حضرت سلطانعلیشاه است برای اینکه در شرح حال ایشان هم نظیر این اقوال آمده است که کسی پرسید من تار بزنم؟ فرمود: نه! گفت: مشتاق تار می‌زد. فرمودند: مشتاق شو، آنگاه هر کار می‌خواهی بکن. این نشان‌دهنده‌ی آن است که مرحوم نورعلی‌الهی برای حضرت سلطانعلیشاه ارزش و معنویتی قائل بوده است. البته بهتر بود که در *آثارالحق* صریحاً اسم برده می‌شد که منظور از «سین»، ایشان است.

به هر جهت، اگر همزیستی اعتقادی با هم داشته باشید بهتر است که هر دو از حال هم خبر داشته باشید، چون هر دو یقیناً اهل نماز و روزه هستید. در مورد سبک عرفانی، توجه به ذکر و فکری که گفته شده است، شما به همان نحوی که دستور گرفته‌اید انجام بدهید، آنها هم به آن نحوی که مرسوم خودشان است. هر دو را هم خداوند قبول می‌کند. البته ما معتقدیم که سلسله‌ی ما بر حق است و سایر سلاسل را چون اطلاعی نداریم که آیا اجازه‌شان صحیح است، با آنها مصافحه نمی‌کنیم ولی به آنها احترام می‌گذاریم. امیدوارم این مشکل شما هم حل شود. مسلماً حضرت محبوبعلیشاه که اجازه فرموده‌اند، روح ایشان متوجه شما هست که مسأله حل شود. والسلام.

۱. سوره شعراء آیه ۱۶۸: اِنِّي لَمَعْلُومٌ مِنَ الْعَالَمِينَ

۲. سوره نجم، آیه‌های ۴-۳: و سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه به او وحی می‌شود.

۳. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۲۷.

۱۵ شهریور ۱۳۷۹

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه در فکر اصلاح خود هستید خرسند شدم. امیدوارم در این امکانی که فعلاً برایتان فراهم شده است که گوشه‌ی خلوتی داشته باشید، به خود و خدای خود بیندیشید و یادداشت کنید که دیگر مرتکب خطا نشوید. اما از شرّ شیطان هیچ کس کاملاً محفوظ نیست زیرا خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده است. فقط او برمخلصین - مخلص نه مخلص - تسلطی ندارد ولی باید همیشه به خداوند پناه برد که ما را از شرّ شیطان حفظ کند.

و اما در مورد اینکه نوشته بودید با توجه به عقیده‌ی خاصی که به بزرگان شیعیان دارم، همیشه در کارهایم گره‌های فراوانی وجود دارد؛ این جمله نیت شما را از آن خلوص بیرون می‌آورد و خدشه‌دار می‌سازد. به هیچ وجه اعتقاد به تشیع و اعتقاد به راه حقّ موجب گره نخواهد بود. اگر هم موجب گره شود، آن گره خود راهی است به سوی خدا و مصداق این شعر خواهد بود که:

من رشته‌ی محبت تو پاره می‌کنم شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم
اگر گره‌ی هم هست از این قبیل است. امیدوارم خداوند به شما توفیق بدهد
آزادی به دست بیاورید؛ البته با کوله‌باری از تجربیات زندگی. والسلام.

۲۲ شهریور ۱۳۷۹

یک کلیاتی در همه‌ی سؤال‌ها دیده می‌شود و آن کلیات عبارت از این است که ایشان همان نسبتی را که به آن فقیر به قول خودش می‌دهد، خود شدیدتر انجام می‌دهد. به این معنی که فقط خود و عقاید خود را ملاک صحت مطالب می‌گیرد و حال آنکه آیه‌ی قرآن است: **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**. بنابراین رفتار، گفتار و اعتقادات یک درویش ملاک درویشی نمی‌شود. ملاک درویشی کُتبی است که در این زمینه نوشته شده است. مثلاً در کتاب *پندصالح* یا *رساله‌ی رفع شبهات* نوشته شده. لذا بهتر است آنها را بخوانند. به هیچ‌وجه عمل یک درویش یا حتی چند درویش ملاک مکتب نمی‌شود. اگر از من و شما بپرسند که چه مذهبی دارید؟ می‌گوییم: مذهب جعفری؛ یعنی چه؟ یعنی پیرو امام جعفر صادق هستیم. **أَمَا يَا مَنْ** و شما به تمام دستورات حضرت جعفر صادق علیه السلام رفتار می‌کنیم؟ مسلماً نه! یا اگر از یک مسلمان بپرسیم پیرو چه کسی هستی؟ می‌گوید: پیرو محمدبن عبدالله. می‌گوییم: آیا آنچه پیغمبر کرد و گفت، انجام می‌دهی؟ مسلماً جواب منفی است. بنابراین، آن درویشی که برخلاف رفتار می‌کند، مثل آن پیرو مذهب جعفری است که فقط مدعی پیروی امام جعفر صادق است و مثل آن مسلمانی است که مدعی پیروی حضرت پیغمبر است ولی عملاً به دستورات آن حضرت عمل نمی‌کند. از فکر و عمل اشخاص نمی‌توان درباره‌ی اصل طریقه حکم کرد. به علاوه بسیاری از همین فقرا و از همین کسانی که شما بعضی عقاید و رفتارهای ناروا از آنها دیده‌اید اگر در زندگی قبل از درویشی‌شان مطالعه کنید، می‌بینید مثلاً صد عیب داشته‌اند ولی درویشی و فقر موجب شده است که هشتاد عیب آنها مرتفع شده و بیست عیب بماند؛ یعنی اگر درویش نبودند وضعشان بسیار بدتر از این بود. آن بیست عیب را هم، باید هم خودشان سعی کنند و هم در مکتب درویشی سعی شود که رفع شود.

شما محاسن را نمی‌بینید و معایب را می‌بینید؛ این بسیار خوب است ولی همین نگاه را هم به درون خودتان برگردانید و ببینید آیا خود شما این‌گونه هستید یا نه؟ جواب لقمان حکیم را در نظر بگیرید که از او پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان. شما اگر از بی‌ادبان هم خلاقی می‌بینید سعی نکنید که اصل ادب را منکر شوید. بی‌ادبی را منکر شوید و از بی‌ادب، ادب بیاموزید و خودتان این کار را نکنید.

همچنین در مورد کتاب‌هایی که علیه درویشی نوشته شده، هر کسی می‌تواند صدها کتاب ردّیه بنویسد، کتب ردّیه بر درویشی فراوان است. آنها را بخوانید، خیلی بیشتر از این هم گفته‌اند و شما بهتر می‌توانید بررسی کنید. ولی هیچ کدام از اینها ملاک درویشی نیست.

و اما اینکه لغت منحرف را بکار برده‌اند، شاید منظورشان ناقص بوده، چون همه با لغات زیاد آشنایی ندارند. بدیهی است همان طوری که شما افکار غیر از خودتان را منحرف می‌دانید، او هم افکاری غیر از خودش را منحرف بداند. شما که می‌خواهید محقق باشید، این وظیفه را دارید که بروید تحقیق کنید که آنچه او می‌کند یا می‌گوید منطبق با مسلک درویشی و دستوری است که به او داده شده یا خودسر این کار را می‌کند. بدیهی است آن که فقط خود را ملاک می‌گیرد هیچ مکتب دیگری را قبول ندارد و در هر کاری با نظر بدبینی بررسی می‌کند.

نامه‌ی شما که مقدار زیادی انتقاد از این یا آن درویش دیگر است، ربطی به درویشی ندارد. کار بد، بد است، حال از هر که باشد. شما اساس فکر عرفانی یا تصوّف را در نظر بگیرید. اساس این است که می‌گویند همان طور که خداوند پیغمبر را مأمور فرمود و انتخاب مردم در تعیین پیغمبر و رهبر اثری ندارد، به همان طریق هم بعد از پیغمبر کسی رهبری و ارشاد مردم را به عهده دارد که از جانب خدا تعیین بشود و پیغمبر به حکم: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**^۲ هر که را تعیین کند مثل این است که خداوند به‌طور غیرمستقیم تعیین کرده است. و به این دلیل جانشین پیغمبر، علی علیه السلام و بعد از او امام حسن و امام حسین است، الی آخر. امامت و ولایت همیشگی است ولی نبوت و رسالت با ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتمه یافت و بعد از او پیغمبری نیست. بنابراین رشته‌ی راهنمایی و ارشاد بندگان خدا در سطح امامت، یعنی در سطحی در ذیل اسلام، ادامه می‌یابد تا امام دوازدهم. برای اینکه شدت اختناق و فشار بر ائمه را به‌خصوص بعد از حضرت رضا علیه السلام دریابید به کتاب *مفاتیح الجنان* در مبحثی که راجع به ایام هفته و تعلق هر روز به یکی از ائمه و بزرگان است، مراجعه بفرمایید و در شرح ملاقات آن مرد شیعی با حضرت امام علی النقی دقت کنید. نحوه این ملاقات، شدت اختناق و خشونت را نشان می‌دهد و به همین حساب هم خداوند مقرر فرموده بود که حضرت امام دوازدهم غیبت بفرماید تا روزی که ما بندگان لیاقت پیدا کنیم که خداوند دستور ظهور و خروج بدهد به

همین جهت بود که چنانکه در تواریخ هم نوشته شده ائمه بعدی بیعت نمی گرفتند. این بیعت هم غیر از بیعت حکومتی بود، منتها خلفا چون درک تفاوت بیعت حکومتی و بیعت ولوی را نداشتند، اگر می شنیدند که امام بیعت می گیرد، به تصور اینکه بیعت برای حکومت است مزاحم می شدند. بنابراین تقریباً از حضرت رضا علیه السلام به بعد می توان گفت ائمه هرگز خود بیعت نمی گرفتند بلکه توسط نمایندگانی بیعت می گرفتند و همین نمایندگان به عنوان مشایخ حضرت ذکر می شوند. در زمان غیبت صغری، حضرت برای ارتباط ظاهری با شیعیان، نواب اربعه را تعیین فرمود. نواب اربعه بیعت نمی گرفتند، فقط چون مورد اطمینان بودند، محلّ حضرت را می دانستند. لذا از شیعیان نامه، پیغام می بردند و جواب را گرفته به صاحب آن می رساندند. اما حقّ بیعت با شیخ جنید بغدادی بود که از زمان حضرت امام حسن عسکری نمایندگی را داشت و به او اجازه داده بودند که خود کسان دیگری را تعیین کند که بیعت بگیرند و این کسان را مشایخ حضرت می گفتند که بعد در طیّ تاریخ به اسامی دیگری نیز خوانده شدند؛ مثلاً پیر می گفتند، شیخ یا قطب می گفتند یا امثال اینها. اینها همه تغییر لغت است ولی معنی یکی است. جنید نمایندگانی تعیین کرد و برای بعد از خود هم نماینده تعیین فرمود و بعد آن نماینده هم، نماینده‌ای الی هذا.

حکم بیعت تشریح شده ولی نسخ نشده است. بنابراین در زمان غیبت هم بیعت وجود دارد. آیا حکم نماز که صادر شد در زمان غیبت حذف می شود و از بین می رود؟ اما قول بعضی‌ها در مورد اینکه قطب یا شیخ چنین و چنان اختیارات یا قدرت‌هایی دارد، اینها نظر خود آنهاست که بسیاری اوقات ممکن است با غلوّ همراه باشد و همیشه فقرا را از غلوّ منع کرده‌اند و حتی در کتب اخیر هم مرتب به این موضوع اشاره شده است. غلوّ هم در قلمروهایی که جنبه‌های عاطفی دارد مثل قلمرو ولایت از پیروان صادر شده است. زمان علی علیه السلام بعضی‌ها گفتند علی خداست. علی علیه السلام آنها را مجازات کرد چون قدرت داشت مجازات کرد. در زمان حضرت جعفر صادق علیه السلام یکی از مریدان آن حضرت گفت که حضرت جعفر صادق علیه السلام، خداست و من پیغمبرش. حضرت حکومت نداشتند که او را مجازات کنند، فقط همه جا او را تکذیب کردند. بنابراین غلوّ شخص به اصل مکتب ضرر نمی زند. عیسی علیه السلام را گفتند خداست. عزّیر را گفتند فرزند خداست. عیسی علیه السلام را گفتند یکی از سه خدا و یا فرزند خداست. این اقوال به اصل صحّت آنها لطمه وارد

نمی‌کند. ایرادات شما بر اشخاص است که ممکن است وارد باشد یا نباشد ولی قبل از اینکه سؤال کنید کتاب‌های مربوطه را بخوانید. برای اینکه همین مطالبی که شما نوشته‌اید و من جواب داده و نوشته‌ام، اینها را در کتب هم می‌توانید بخوانید و الاً برای هر نفر اگر قرار باشد صفحات فراوانی نوشته شود، وقت امکان نمی‌دهد. بعد از خواندن کتب هم، بدون هیچ‌گونه پیش‌داوری اگر سؤالی برایتان باقی ماند آن سؤال را بپرسید. در این صورت می‌توان گفت محقق بی‌طرفی هستید.

و اما در نیابت خاصه و عامه که ایراد گرفته‌اید، اینها اصطلاح است و اسامی مختلف برای یک حقیقت. مثل اینکه شیعه را به اسامی مختلفی بر حسب اوضاع زمانه خوانده‌اند؛ مثلاً در بعضی اوقات شعوبی هم می‌گفتند. اما نیابت خاصه عبارت از آن است که برای یک امر خاصی به کسی نیابت بدهند؛ مثل وکالتی که حدودش مشخص باشد. نیابت عامه یعنی یک شخص یا موکلی اجرای تمام اختیارات خود را به دیگری واگذار کند؛ مثلاً در زمانی که پیغمبر علی علیه السلام را به یمن فرستاد، تمام اختیارات خود را به او تفویض کرد که در آنجا مثل خود پیغمبر کار می‌کرد. ولی اختیاراتی که ائمه دادند در زمان خودشان بود ولی برای بعد از خود فقط به اهل بیعت نیابت دادند که این نیابت را نیابت خاصه می‌گویند. بعد فرمودند که: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقْلَدُوهُ^۳، فقیهی که دارای این چهار شرط باشد؛ یعنی تنها فقیه بودن کافی نیست. فقیه دانشمند باشد و این شرایط را هم داشته باشد، از چنین فقیهی باید تقلید کنند. این هم یک نوع نیابت خاصه است. نیابتی است که فقط برای احکام شرع است، برای اعمال است، نه اعتقادات. اما در زمان غیبت امام به هیچ‌کس نیابت عامه و کلی نداده‌اند.

در بند دهم گفته‌اید پس چه عاملی باعث می‌شود که شریعتی‌ها گمراه و طریقتی‌ها رستگار شوند؟ هرگز چنین چیزی نیست. طریقتی‌ها، آنهایی که اهل طریقتند و بیعت کرده‌اند باید به احکام شریعت رفتار کنند و شریعتی‌ها یعنی آنهایی که فقط به شریعت می‌پردازند و از طریقت بی‌خبرند در سلوکشان و در راه به سوی خدا نقص دارند و باید با حفظ شریعت مسائل طریقت را هم داشته باشند و بیعت کرده باشند.

و اما در بند یازدهم. این حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید که فرمود بعد از زمان موسی علیه السلام یهود هفتادویک فرقه شدند که هفتاد فرقه بر خطا و یک فرقه بر راه راست و

بعد از عیسی علیه السلام مسیحیان هفتادودو فرقه شدند که یک فرقه بر حق و هفتادویک فرقه بر باطل بودند، سپس فرمود مسلمین هفتادوسه فرقه می‌شوند که یک فرقه بر حق و هفتادودو فرقه بر باطل خواهد بود.^۴ حالا با این حدیث که در همه جا و در همه منابر گفته می‌شود و در همه‌ی کتب هم نوشته شده اگر کسی با اعتقاد تمام به راهی رفت قطعاً فکر می‌کند که فقط راه او صحیح است و مابقی باطل ولی آن آیه قرآن را هم باید توجه کرد که: **فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ.**^۵

و اما سؤال نادرستی که در هر عصر و زمان باید نایب امام زمان چند نفر باشند، این تعیین تکلیف برای امام است. به هر تعداد که امام اجازه داده باشد ملاک این اجازه است. اگر اجازه برای یک نفر باشد، یک نفر است و اگر برای صد نفر باشد، صد نفر است. و اما ممکن است در هر امری نایبی داشته باشند. در امر شریعت فقها نایبند، فقهایی که دارای آن شرایط باشند نیابت دارند. و در امر طریقت هم عرفا نایبند، عرفایی که سلسله‌ی اجازه‌شان به ائمه معصومین علیهم السلام می‌رسد.

و اما در مورد عشریه. آیا لغت عشریه بدعت است؟! ولی اگر بگویند نصف خمس، نصفه خمسیه، صحیح است؟! عشریه یعنی نصف خمسیه. بنابراین هیچگونه بدعتی نیست و شما خود رساله‌ی رفع ثبّهات را به دقت بخوانید و ببینید چه دستور داده‌اند. در آنجا فرموده‌اند اگر کسی می‌تواند حساب خمس و زکات خودش را نگه دارد، خود این کار را بکند و اگر نه، به این طریق عمل کند. این در واقع پیشنهادی است برای سهولت انجام عمل. برای اینکه عموماً این مسأله پیش می‌آید که اگر زکات به نحوی که در رساله‌ها نوشته‌اند فقط در گندم، جو، مویز، خرما و طلا و شتر و گاو و گوسفند باشد، امروز که هیچ کدام از اینها متداول نیست و حتی بعضی از فقها نظر داده‌اند که به اسکناس هم زکات تعلق نمی‌گیرد. بنابراین کسی که به این مسائل توجه کند و نتواند آن را حل کند برای آرامش فکر خود ممکن است چنین تصمیم بگیرد که در رفع ثبّهات هم از این حیث نظر داده شده است.

سؤالات دیگری که کردید اصلاً به‌هیچ‌وجه نه با سؤالات قبلی خودتان تناسب دارد و نه با کتاب‌ها می‌خواند.

در بند دوازدهم مسأله‌ی دیگری که سؤال کرده‌اید درباره‌ی «هو ۱۲۱» است. «هو» لغت عربی است به معنای او. بسیاری اوقات در عرف فارسی مصطلح است - حتی

به نحوی در عربی هم هست - که نام بزرگان را نمی‌نویسند؛ مثلاً در کتب می‌نویسند کسی خدمت امام عرض کرد یا می‌گویند حضرتش فرمود. نام امام را سعی می‌کنند ننویسند. یا در مکاتبات می‌نویسند: «ساحت مقدّس بندگان حضرت آقای فلان»؛ یعنی ما خودمان را هم‌شأن وی نمی‌دانیم و به بندگان نام می‌نویسیم. «هو» هم اشاره به نام خداست. اشاره به خداست؛ در قرآن هم مکرراً «هو» به عنوان خداوند بکار برده شده است. بنابراین آیا بهتر است که «هو» که یک کلمه کوتاه و متبرک است و در قرآن هم ذکر شده را بنویسیم یا «بسم الله الرحمن الرحيم» را بنویسیم و سپس به جای الله چند نقطه بگذارند. به لحاظ احترام، نوشتن «هو» بهتر و ساده‌تر است. اما اگر هم مطابق گفته شما «بسم الله» بنویسیم، دیگری مثل شما ایراد خواهد گرفت که چرا بسم الله می‌نویسد، نام خدا را سبک می‌کنید، باسمه تعالی و امثال اینها را بنویسید. بنابراین، اینها مسأله‌ی مهمی نیست که قابل بحث باشد. و اما در مورد ۱۲۱، نمی‌دانم توجّه دارید که حروف ابجد تا همین پنجاه، صد سال پیش در خود ایران هم خیلی مرسوم بود. حروف ابجد که عبارتند از: ابجد، هوز، حطی، کلمن و... از حروف الفبا تشکیل شده و هر حرفی برابر با عددی است. در گذشته برای اینکه عدد را ننویسند و یا اینکه خیلی وقایع را که تاریخش را می‌خواهند بگویند چون عدد حفظ کسی نمی‌شود لغتی را می‌آوردند که آن لغت آسانتر حفظ می‌شود و هر وقت خواست از آن استفاده می‌کند. مثلاً در کتاب آینه جام، که دیوان حافظ است و با تعلیقات مرحوم استاد مطهری تنظیم شده است، در یک جا می‌گوید:

کف رحمت حقّ منزل او دان و آنگه سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حقّ
یعنی کلمه‌ی «رحمت حقّ» را که جمع کنید، تاریخ وفات این شخص است. یا در مورد شیخ ابواسحق می‌فرماید:

بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
یعنی این چند لغت را که بر حسب حروف ابجد جمع کنید تاریخ وفاتش می‌شود و حفظ کردن این امر خیلی ساده‌تر از حفظ کردن یک عدد است و این رسم از قدیم در عرب و در ایران بعد از اسلام موجود بوده است. در کتب شعرا و کتب غیره هم ببینید ماده تاریخ زیاد هست؛ یعنی به جای حرف عدد می‌گذارند. ۱۲۱ هم به حروف ابجد «یاعلی» است. حالا چرا «هو» و «یاعلی»؟ وقتی گفتیم «یاعلی»، علی جلوه‌ی ولایت خداوند است در روی زمین و بنابراین مسأله‌ای نیست که قابل انتقاد باشد.

در خاتمه مجدداً به شما یادآوری و توصیه می‌شود که سعی کنید بدون پیش‌داوری و با نیت خالص سؤال کنید. نیت شما در این سؤالات غالباً خالص است ولی گاهی اوقات پیش‌داوری‌ها، عنان از شما می‌رباید و مسائلی را که ممکن است خیلی بدیهی و روشن باشد، آنها را به عنوان مشکل مطرح می‌سازید. بنابراین سعی کنید که آن خلوص نیتتان در تمام موارد حفظ شود.

مسأله‌ی دیگر این است که در هر مورد به کتب مخالفین و هم موافقین توجه کنید. کتب موافقین فراوان است و شما کمتر خوانده‌اید. پندصالح رساله‌ی بسیار کوچکی است آن را مطالعه مختصری نکرده‌اید و به آن استناد نمی‌کنید. کتاب‌های *ولا یتنامه* یا *بشارة المؤمنین* همچنین کتاب *سه داستان اسرارآمیز عرفانی* و *سه گوهر تابناک* و کتاب *رهنمای سعادت* را بخوانید. سه کتاب اخیر ترجمه‌ای است از بخش‌هایی از تفسیر *بیان السعادة*. اینها را هم مطالعه کنید. من خیلی خرسند می‌شوم اگر انتقاداتی برسد؛ انتقاداتی که با نیت خالص باشد، یعنی بدون پیش‌داوری و با حسن نیت و بعد از مطالعه و تحقیق. ان شاءالله موفق باشید. والسلام.

۱. سوره زمر، آیه ۱۸.

۲. سوره نجم، آیه ۳؛ و سخن از روی هوی نمی‌گوید.

۳. *بحارالانوار*، ج ۲، ص ۸۸: هر کس از فقها که نفس خود را رام نماید و حفظ کند و دین خود را محفوظ دارد و مخالف هوای نفس و مطیع امر مولا باشد، عوام باید از او تقلید کنند.

۴. *خصال*، شیخ صدوق، قم، جامعه مدرسین، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۵۸۵: *إِنَّ أُمَّةَ مُوسَى افْتَرَقَتْ بَعْدَهُ عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ افْتَرَقَتْ أُمَّةَ عِيسَى ع بَعْدَهُ عَلَى اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ إِحْدَى وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ إِنَّ أُمَّيِي سَتَفْتَرُقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ.*

۵. سوره زمر، آیه‌های ۱۸-۱۷: بندگان مرا بشارت بده که کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند.

مروری بر عناوین جزوات قبل

جزوه اول، مطالب ۲۲ جلد فقری

* دلایل بقاء روح و تجرد نفس و عالم آخرت، آثار اعمال، غریزه‌ی مرگ، بازگشت روح به مبدأ، انتخاب راهنما: نصّ و اثر * غیبت، اتحاد جان‌های مؤمنین، روح و نفخه الهی، دوا و شفا * تعبیرات مختلف لغات عرفانی، نماز حقیقی * دلایل نیاز به راهنما؛ نصّ و اثر، مرشد پیامبر، خضر و موسی، هبوط آدم * عبرت از داستان‌ها، انجام وظایف دینی، ذکر و فکر و تمرکز فکر، رفع مشکلات زندگی و وظایف خانم‌ها * رحمت الهی، تعصّب، غیرت شیعیان، حکمت و نحوه‌ی عزاداری * عشق و اطاعت الهی، داستان حضرت ابراهیم(ع) و حجرین عدی، مراجعه به طیب * خواب و رؤیا، روح و جسم، محدود بودن حواس، ادراک خداوند * حکمت عزاداری(تاسوعا و عاشورا)، ایمان(۱)، پایان‌بینی، عهد الست، بیعت * شرح وقایع عاشورا * پرسش کردن، مطالعه‌ی مفید و غیر مفید، عرفان یعنی شناخت حکمت و هدف قوانین، تقید به شریعت: شرط اول راه سلوک، بیعت: تعهد و وظیفه‌ای به گردن راهنما و شاگرد * عزاداری صحیح، فرق شهادت و خودکشی، حیات واقعی، عقیده و جهاد * ایمان(۲)، بیعت: تعهد در مقابل خداوند * شیخ مخفی؟!، حفظ ایمان و ترس از شیاطین جنّ و انس * اختلاف معنای لغات واحد در اقوام گوناگون، عدالت و معنای آن، توکل * روحانی و معنای آن، داستان پیامبر و همسرانش، شریعت و طریقت، تفاوت حالت‌های فقری در سالکین * شریعت و طریقت، احکام شریعت، حق مالکیت، تقدم زمانی شریعت بر طریقت * داستان خلقت آدم، گستره‌ی جهانی عرفان، دو جزء شیطانی و رحمانی در انسان * عشق و تعصّب، تغییر اسم و القاب * ذکر(۱)، مشتقات و معانی متعدد ذکر، اقسام ذکر: ذکر لسانی و ذکر قلبی، برتری ذکر قلبی بر ذکر لسانی، معانی صلاة * صبردر برابر زحمت، تحمل سختی‌ها، توکل، اهمّیت دیدار مومنین و شرکت در مجالس فقری * قواعد طبیعت و مقدر خدا، چون و چرا در کار خدا، مراجعه به طیب و مسؤولیت با طیب.

جزوه دوم، مطالب ۳۷ جلد فقری

سواد در اسلام، سه خطی که مولوی خواند، شمس و مولوی * خلقت انسان در زحمت، احسن تقویم چیست؟ ایمان و عمل صالح * موسی و خضر، پاک شدن یکباره از خطاها، تجلیات خداوند، اتکا به خداوند * رضا و توکل؛ انسان، خلیفه و وکیل خداوند در روی زمین * حرکت و سکون در عرفان، چه مرحله‌ای از سلوک هستیم؟ صعود و سقوط افراد و اقوام * رسالت پیامبر و نحوه‌ی تبلیغ، غدیر خم و جانشینی علی(ع)، حضرت عیسی(ع) و جانشینی پطرس * ازدواج، روح پس از مرگ * سوّم صفر، سالروز فوت همسر مکرّمه ایشان، خاطراتی از ایام حبس، سکینه، ولایت دائمی است، وصیّت * مسیحیّت و اسلام * لقاخ مصنوعی * جنّ، مؤمنان از هیچ چیز جز خدا نمی‌ترسند * ارتباط روح انسان

با روح کل جهان، تسلیم در سلوک، نیروهای رحمانی و شیطانی، ارتباط زبان و فکر * مرگ و مسأله‌ی خلقت انسان، ترس‌های بی‌جا * تذکرة‌الاولیاء، صحت و سقم داستان‌های آن، تشییع عطار، حالات مختلف سلاک، اهل توحید، اهل معرفت، اهل محبت، اهل معاملات * علم هیئت و نجوم و عرفان در خیام، دانستن غیب * جمع آیات قرآن با هم، بخشش خداوند، حرمت شراب، نسخ و حکمت آن * بخشش خداوند * اربعین، کینه‌توزی ایرانیان؟! عزاداری حقیقی * محل نشستن در مجلس فقری * خلط مبحث، فرق میان وحدت وجود و وحدت موجود، بیان مقامات عرفا توسط ادبا؟ * نجوم، اثر کلام بزرگان دینی، اجتماع و اتفاق مؤمنین * توجه به نکته‌ها و پیام‌های داستان‌ها، تغییر انسان‌ها زمینه‌ساز نزول رحمت الهی، اراده و مشیت الهی * تمثیل صورت امام، تعیین نماینده برای اخذ بیعت، علویت علی: اصل الحیة المائیه، اهمیت آب و عناصر * هیئت و نجوم، اعتقاد به اقوال منجمین، جنبه‌ی سمبولیک داستان‌های عرفانی * بهشت و جهنم، امانت و ودایع آن * تبریک سال نو، انجام دستورات شریعتی و طریقتی، وحدت و همدلی بین فقرا، فراخوان فقرا؟!، وجود روح واحد در درویشی * تبریک عید، رفع اختلافات، عدم تشابه افراد * تاریخ تولد پیامبر، هفته وحدت، شیعه و سنی، بنیان مرصوص * معنای خیری که خداوند می‌دهد، خوف از ذلت، عزت حقیقی * اجر و اثر نیت * تذکرة‌الاولیاء و تفاوت حالات و مراحل سلوک در آن، شاد کردن دل دیگران، انتظار * هر چیز به جای خویش نیکوست، طلب خیر از خداوند در هر امر و اتفاقی * قدر نعمت‌های الهی را بدانیم، جلوه صفات مختلف در هر یک از پیامبران و امامانش * سیزده به در، نحوست، فهم و سواد * عیدی دادن از روی علاقه، محبت به دیگری بواسطه تداعی معانی * اختلاف در لغات شیعه، صوفی و عارف و درویش، معنای صوفی در شعر حافظ، طی کردن پل صراط * دو کتاب درباره تصوف در شوروی، نقش تصوف در حفظ اسلام در شوروی، با تأمل خواندن یک کتاب، خاطراتی از یکی از فرزندان حضرت آقای سلطانعلیشاه.

جزوه نهم، مطالب ۵۳ جلد فقری

* اخبار و احادیث دروغ و راه‌های ایجاد آنها، عصمت، خلقت آدم و عالم دیگر، تناسخ * درباره تذکرة‌الاولیاء عطار * جمع وحدت و کثرت در سلوک * میلاد مبارک رسول اکرم(ص) و حضرت جعفرصادق(ع)، انحراف در دین اسلام * تبریک میلاد حضرت رسول اکرم(ص) و حضرت جعفرصادق(ع) * اسراف، فرق درویش با طالب و غیر درویش * تعریف ساده‌ی درویشی، شارب * تغییر ساعت * جبر و اختیار، شیطان به عنوان ممتحن بزرگ و بندگان مخلص، خیر و شر * خانواده، زندگی فردی و اجتماعی جانداران، حفظ خانواده و اختلال در آن * عید گرفتن، پیشرفت بشر، دو عید در هر دم مؤمن * توجه در مجالس فقری، بشر اولیه و خوراک انسان، اسراف، چهل روز ترک خوردن گوشت، یادى از عبدالرزاق خان بغایری * سالگرد رحلت حضرت صالح‌علیشاه و مرحوم آقای وفاعلی، تفاوت دلبستگی مادر و پدر به فرزند * سلوک حضرت آقای سلطانعلیشاه، مأیوس نشدن از پیشرفت معنوی * بهشت و جهنم و انواع و مصادیق آن * گفتن ان شاءالله و بسم‌الله، اسراف * اطعام

در مجالس یادبود، مهمانی، عوام‌فریبی * اظهار محبت و اثر آن، وسوسه‌ی شیطان * نظام طبیعت، ذبح حیوانات و مصرف گوشت آنها، تنازع بقا * شیخ ابوالحسن خرقانی، تشخیص خیر و شر، مغرور شدن به ربّ کریم * مرگ و ترس بیهوده از مرگ * مخالفت عرفان با علم؟ نسبت در علم، فراموش شدن انسان در علم، نیاز علم به اخلاق، نقش عرفان در اخلاق * شاکله و نیت * بهلول، عقلای مجانین * پیامبران * مرگ * عید عارفان، عید نوروز و اسلام * حقیقت درویشی، مصافحه، آداب تحیت در جهان، شناسایی حق و قضاوت دیگران بر اساس آن، مقامات معنوی اشخاص گمنام * مقدمه‌ای درباره صدور دو اجازه نماز * تعدد راه‌ها به سوی خدا، ذکر سالک، تقلید واجب، تقلید مذموم * فرق غیرت و تعصب دینی، لازمه مقام بالاتر، خدمت و تواضع بیشتر است * ایمان شخصی است، اجازه والدین در امور دینی؟ وجود بیعت * ازدواج و تشریفات نامعقول آن، ارتباط پنهان مسائل با هم، مدرک‌گرایی * بطون مختلف اقوال عارفان، معنای حدیث من علمنی حرفاً، شکر مخلوق، شکر خالق است * ازدواج، معنای لغت قوامون، مسؤولیت مرد و وظایف زن، ازدواج با غیر مسلم، نحوه‌ی درخواست از خداوند * حق‌الله و حق‌الناس، هبوط آدم به زمین، جسارت شیطان و معرفت انسان * محبت متقابل بزرگان به فقرا، رعایت تعادل، طبیعت خوراکی‌ها * طلاق، روانکاوی و عیب آن، سازمان یافتن مجالس * غرور و تکبر در کار خیر، تواضع، نیت عمل * شیخ بهائی، لزوم حکومت، بهانه‌جویی‌های بی‌جا * درویشی و حرمت استعمال مواد مخدر، استعمال طبی از آن، کشف و شهود حقیقی * بیداری سحر و استجابات دعا، از خدا چه بخواهیم؟ * جمع شریعت و طریقت، حرمت اعتیاد * تناقض در دستورات دینی، خواستن از خداوند * نقطه ضعف، توسل به جبل‌المتین، عادت، تداعی معانی * سؤال‌های منحرف‌کننده، رحمت و غضب الهی، برزخ * قرآن و ترجمه‌ی آن، اغراض مختلف در ترجمه قرآن * پیامبر به‌عنوان الگوی کامل زندگی حضرت فاطمه (س) * الگو بودن حضرت فاطمه (س)، پیشرفت در سلوک و اجرای دستورات * فرزند داشتن، کثرت جمعیت * عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، تربیت کودک، بیماری روانی * عارفان شاعر، شاعران عارف، منوچهری، جامی، سعدی، عین‌القضات * علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین، امانت الهی، فرزند آوردن و نازایی.

شرح رساله شریف‌نند صالح (قسمت اول)

* شرح مقدمه * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت * خلاصه صفات مومنین.

جزوه چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی

* گفت‌وگو در مورد زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه (دامت برکاته) در آبان ماه ۱۳۸۵ * گفت‌وگو با چند نفر ایتالیایی در تابستان ۱۳۸۶ * گفت‌وگو بنا به درخواست رادیو زمانه در آذرماه ۱۳۸۶

* گفت‌وگو با دو تن از وکلای دادگستری در اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ * گفت‌وگو در مهرماه ۱۳۸۷ *
گفت‌وگو با یک استاد ایتالیایی مسلمان در آذر ماه ۱۳۸۷.

جزوه پنجم، مکاتب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵)

خواستن نعمت و رزق افزون از خداوند، فعالیت و کوشش در امور زندگی * وجوه شرعیه، سپرده‌گذاری در بانک‌ها و معاملات شرعی * چگونگی انجام تعهدات شرعیه مالی * کارهای خیر، نیت و انگیزه * با توکل زانوی اشتر ببند * خوف و رجا، توجه به ذکر، استغفار و معذرت‌خواهی به درگاه خدا * بیداری سحر * آداب مجالس فقری * دعا، مشکلات فقرا، حفظ ایمان * نماز با حضور قلب، بیداری سحر * استغفار و طلب بخشش، بیهوده بودن یا مؤثر بودن اعمال * علت نامگذاری طریقه گنابادی، سماع یا موسیقی، حالات صحو و سکر، علت نامگذاری القاب طریقتی (علت ذکر کلمات علی یا شاه در القاب) * مراجعه به طبیب در هنگام بیماری، تحصیل علوم ظاهری و احکام دل، احکام شریعتی، حرمت مواد مخدر، اطاعت از دستورات رهبر طریقتی * حالات در حین نماز؛ رحمانی یا شیطانی، اضطراب از مرگ، شیعه * خوف و رجا، شرک خفی و شرک جلی، ازدواج * دعا و رحمت الهی * اطلاع از غیب، دعای زبانی، یاد خدا، ایدز، وسواس * افکار نادرست، حجاب اسلامی * علوم غریبه، علوم معنوی * حیرت، طلب، علم، اسم و مسمی * امر به معروف و نهی از منکر، حجاب زنان، تربیت فرزندان، ربا، یادآوری مطالب به افراد به شیوه سقراط و نه به صورت آمرانه * اسلام، حضرت مریم(س)، حضرت عیسی(ع)، حضرت محمد(ص)، بیعت، سلسله‌ی اجازه، سلسله گنابادی، ذکر قلبی، اجازه نماز، بیکاری، مواد مخدر، عرفان و تصوف، خانقاه و حسینیه * شک و تردید، شیوه‌ی عرفانی، دستگیری و تشرف اشرار و اشخاص نادرست، تربیت درویشی، اشتباهات و عمل نکردن فقرا به دستورات، به حساب فقر و درویشی نیست، تجدید بیعت، جهاد اکبر * یادآوری دستورالعمل‌های فقری صادر شده، عدم دخالت درویشی در مسائل اجتماعی و سیاسی، اختلاف امتی رحمة، بیعت در زمان ائمه، قطب، عرفان و تصوف، طریقت، رعایت قوانین، عدم تحریف قرآن، خلافت ظاهری وظیفه علی بود و نه حق علی، علت مخالفت‌ها، خانقاه و حسینیه، اعمال خلاف بعضی درویش ملاک محکوم کردن مکتب درویشی نیست، اخبار در ذمّ تصوف، اصول دین و فروع دین، تقیه * حالات کثرت، وحدت و محمدی، مراقبه و تفکر، اطوار سبعه، حرکت جوهری * خطاهایی که احیاناً از فقرا سر می‌زند، رضایت وراثت مالک در خصوص محل برگزاری مجالس فقری * پیام به فقرا قبل از سفر به خارج * درویشی در زمان فتحعلی شاه و محمدشاه، عملکرد قطب وقت در اوضاع خاص اجتماعی، ملاک؛ توجه به کارهای افراد است، نه خود شخص * بیعت، رستگار شدن و عاقبت به خیری، اصحاب یمین و مقربین، توبه و انابه، بخشیده شدن گناه، تبعات گناه به منزله‌ی مجازات، مقام رضا * کتاب‌های

مخالف فقر، جواب ابلهان خاموشی است، عدم دخالت درویشی در سیاست * بلای همگانی، حالات قبض، اراده‌ی رفتن از دنیا؛ کفران نعمت.

جزوه ششم، شرح استخاره (براه‌بای دی صوتی)

* توصیه حضرت صالح‌علیشاه درباره استخاره؛ اول تعقل بعد استخاره * استخاره یعنی طلب خیر؛ خیر امور را ما نمی‌فهمیم * هر چه خداوند مقدر کرده و پیش می‌آید خیر است؛ عقل، پیامبر درونی است باید به آن گوش داد؛ انواع عقل: عقل علی، عقل معاویه؛ استشاره بالاتر از استخاره است * اگر دلتان صاف شود، خداوند مستقیماً الهام می‌کند * استخاره یعنی الهام گرفتن از قرآن یا از دل * در مسائل شریعت و طریقت، استخاره معنی ندارد؛ استخاره در امور دنیوی است؛ اهمیت مشورت به عنوان مقدمه‌ی تفکر؛ ضرر استخاره؛ باید پس از استخاره به آن عمل کرد؛ استخاره محتاج به اجازه است * شرح استخاره از رساله شریفه پند صالح * اقسام نفس؛ شک در نماز؛ مشورت با خبره باید باشد؛ خداوند می‌خواهد هر مؤمنی مرکز فهم و درک الهی باشد * مؤمن به نور الهی می‌نگرد؛ بعضی‌ها برای فرار از تفکر استخاره می‌کنند؛ استخاره باید در حال اضطراب باشد * خداوند فقط خیر ما را از طریق قرآن نمی‌گوید؛ القاء فکر از جانب خداوند؛ مقدر الهی قابل حدس نیست و قرار نیست که ما خبردار شویم * تنبلی فکری * هرچه استخاره گفت اطاعت کنید؛ گاهی اوقات عدم توجه به استخاره خیلی ضررها دارد؛ در استخاره، اضطراب شخص خیلی مؤثر است؛ حکم به ظاهر و حکم به واقع * عقل انسان، جبرئیل اوست - از فرمایشات در بیدخت * نمی‌توانید برای خداوند تعیین تکلیف کنید که از چه طریق به من خبر بده؛ باید از کسی که اجازه دارد، استخاره خواست * برای خیلی‌ها استخاره یعنی استعفا دادن از فکر و تعقل؛ اول راه عقل و فکر است و بعد استخاره * استخاره‌ای که بعضی می‌کنند با شیر یا خط فرقی ندارد؛ خداوند انسان را به طریقه‌های مختلف راهنمایی می‌کند * انسان از زحمت فکر کردن گریزان است * استخاره نباید برای فرار از مسئولیت باشد * اول استشاره بعد استخاره.

جزوه هفتم، مقدمه روز جهانی درویش

* صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ * صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۴ * شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۸ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۰ * صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۷۸/۱۲/۱۴ * صبح پنج‌شنبه ۱۳۸۷/۱۲/۱۵.